



## گفت و گو با استاد دکتر محمد امین ریاحی

اشاره

استاد دکتر محمد امین ریاحی یکی از استادان بنام زبان و ادبیات فارسی است و جامعه علمی در این حوزه، سالها از برکات فضل و دانش این استاد گرامی بهره برده است. از استاد دکتر امین ریاحی آثار باارزشی در دست است که بی شک همه اهل تحقیق از آنها به عنوان مأخذی معتبر و سودمند در پژوهش‌های خود بهره می‌برند. استاد اکنون با کهنوت سن، همچنان به راهنمایی اهل تحقیق می‌پردازند. چندی قبل فرصتی دست داد تا در منزل استاد، خدمت ایشان برسیم و درباره سوابق علمی ایشان و خاطراتی از دوستان و استادان قدیم گفت و گو کنیم. در این محفل صمیمی، آقای دکتر احمد خاتمی سردبیر «کتاب ماه ادبیات»، معاون سردبیر نشریه، جناب آقای دکتر جلیل تجلیل و جناب آقای دکتر توفیق سبحانی و جناب آقای ایلخانی از نزدیکان استاد حضور داشتند. آنچه در پی می‌آید مجملی از مباحثی است که در این نشست صمیمی مطرح شد. «کتاب ماه ادبیات» برای استاد آرزوی توفیق دارد و امید دارد سایه استاد همچنان بر سر ادب و فرهنگ ایران اسلامی مستدام باشد. در انتهای متن این گفت و گو، دو یادداشت از جناب آقای دکتر سبحانی و جناب آقای دکتر تجلیل نقل شده و بیانگر بخشی از سجایای اخلاقی و فضائل علمی استاد دکتر محمد امین ریاحی است.

**دکتر خاتمی:** آقای دکتر در خدمت شما هستیم که از محضر

شما استفاده کنیم و از سوابق علمی و خدمات فرهنگی و ادبی و نیز خاطرات شیرین دوران پر بار زندگی‌تان ان شاء الله خوانندگان نشریه کتاب ماه ادبیات بتوانند بهره‌مند شوند. از استادان هم خواهش کردیم که امروز قدم رنجه بفرمایند و ما در خدمتشان باشیم و چون بیشتر برای استفاده آمده‌ایم، گفت و گو را به استادان واگذار می‌کنیم. از جناب آقای ایلخانی هم که باعث خیر این جلسه شدند، متشکرم.

من خواهش می‌کنم که آقای دکتر اگر مصلحت بدانید وارد بحث سوابق زندگانی خودتان و علاقه‌مندی‌تان به حوزه ادبیات بشوید که در جایی خواندم یک معلم دوره دبیرستان این حالت علاقه‌مندی و گرایش را در شما ایجاد کرده بود و یا مرحوم دستگردی - اگر اشتباه نکنم - در چاپ یک مقاله باعث شد که شما به این سمت و سو حرکت کنید. از همانجا شروع بفرمایید تا بقیه استادان مطالب علمی را جویا شوند.



رفتم سر کلاس. دیگر شدیم دانشجوی تهران. معلمین خوبی بودند، بیشترشان استادان دانشگاه بودند و آنجا من از یک نفر خیلی استفاده کردم و این همه سال در دانشگاه ادبیات هیچ استادی تا آن حد به من فایده نرساند: علی محمد عامری بود خدا رحمتش کند. ایشان معلم عجیبی بود.

خلاصه آنجا درس خواندیم و چون شاگرد اول شدم توانستم دانشسرای عالی اسم بنویسم. بنابراین آنجا اسم نوشتم و آنجا هم در قسمت دبیری شاگرد اول شدم. چون در دانشکده ادبیات یک عده تعهد دبیری می‌دادند و آنها دانشجوی دانشسرای عالی حساب می‌شدند. یک عده آزاد می‌خواندند. مرحوم زرین کوب و خانمش قمر آریان آنجا بودند و لیسانسیه آزاد شدند. من لیسانسیه دانشسرای عالی شدم. به ما دو تا دانشنامه می‌دادند. یکی لیسانس ادبیات، یکی هم دانشنامه علوم تربیتی.

خلاصه آنجا درس خواندیم و این شد زندگی ما، منتها یک مشکلی بود که یک قانونی بود که طبق آن لیسانسیه‌های دانشسرای عالی ۵ سال باید می‌رفتند شهرستان و من نمی‌خواستم بروم شهرستان. این بود که در خردادماه یک گواهی به من دادند که این شاگرد اول رشته ادبیات فارسی است. بردم به کارگزینی وزارت فرهنگ آنها هم نامه نوشتند و من را معرفی کردند به دارالفنون. یک دو هفته‌ای هم رفتم آنجا و در آنجا درس دادم. بعد دنبال کارم در وزارت فرهنگ بودم که حقوق بگیرم. یک روز گفتند آقا تو در تهران نمی‌توانی حقوق بگیری. تو باید طبق تبصره ۲ قانون بودجه فلان رفته باشی شهرستان. و خوب در این فکر بودم که چکار کنم، چکار نکنم. من هم که حاضر نبودم شهرستان بروم. یکی از استادان ما که خیلی حق گردن فرهنگ ایران دارد، مرحوم علی‌اصغر حکمت است. ایشان به ما تاریخ قرآن درس می‌داد. یک روز من نرفته بودم کلاس، ایشان پرسیده بود که فلانی کجاست. گفته بودند مشکلی دارد. او را می‌خواهند بفرستند شهرستان و او هم نمی‌خواهد برود. گفته بود چرا به من نگفته؟ جلسه دیگر خودش من را صدا کرد و آن موقع وزیر خارجه بود. سوار کرد و با هم رفتیم وزارت فرهنگ، دکتر سجادی بود. گویا رئیس دربار بود.

**دکتر ریاحی:** من زندگی‌ام چیز شنیدنی ندارد. مثل همه ایرانیان وقتی به دنیا آمدم در شهر خودم تازه مدارس جدید باز شده بود. من مکتبخانه رفتم. به دبستانی رفتم و بعد هم دبیرستان رفتم که فقط دوره اول داشت. آن موقع می‌گفتند دوره اول حالا می‌گویند راهنمایی، آنجا درس خواندم. بعد که آنجا را تمام کردم، سال ۱۳۲۰ بود که ایران اشغال شد و روس‌ها آمدند خوی و ارومیه را اشغال کردند. من رفتم در ارومیه اسم نوشتم که در دبیرستان آنجا درس بخوانم. درگیری قومی در شهر به وجود آمد و شهر به هم خورد و من برگشتم خوی. وضع اقتصادی هم بد بود. من حساب خانواده‌ام را هم می‌کردم که خوب اینها باید مخارج سنگین برای من بفرستند. یکی از همدوره‌ای‌های ما آمده بود تهران و در دانشسرای مقدماتی اسم نوشته بود. او به من گفت که تو هم بیا دانشسرای مقدماتی، آنجا خرج نداریم، شبانه‌روزی است آنجا زندگی می‌کنیم بعد هم یک پول توجیبی هم می‌دهند. من نامه‌ای نوشتم و گفتم که من چطور می‌توانم آنجا اسم بنویسم، گفت آنجا تابع اداره دانشسراها در وزارت فرهنگ است. به آنجا نامه بنویس. من نامه‌ای به اداره دانشسراها نوشتم که من می‌خواهم در دانشسرای تهران اسم بنویسم دستور بدهید اسم من را بنویسند. رئیس دانشسرا حبیب‌الله سعیدی بود.

خیلی عجیب است با اینکه ایران اشغال شده بود و همه دستگاه‌ها به هم خورده بود ظرف ۳ - ۴ روز جواب آمد که نامه شما رسید، و شما که می‌خواهید دانشسرا بمانید لازم نیست بیایید تهران، بروید تبریز یا رضاییه به آنجا هم ما دستور داده‌ایم که به هر کدام از آنها مراجعه کنید، اسم شما را بنویسند. ولی در مغز من رفته بود که من باید بیایم تهران. جوابی نوشتم به اداره دانشسراها که من چون به زبان فارسی علاقه دارم می‌خواهم در یک منطقه فارسی زبان دانشسرا را بخوانم، دستور بدهید به تهران بیایم. چند روز بعد نامه‌ای آمد که روز نهم مهرماه به تهران (دانشسرا) مراجعه کنید آنجا اسمت را نوشته‌اند و منتظر شما هستند. بنده بلیتی گرفتم و دو روز قبل از آن موعود رسیدم تهران. رفتم دانشسرا و دیدم که بله اسم بنده را نوشته‌اند و بعد هم کم‌دی برای من منظور کرده‌اند و تخت‌خوابی و... از صبح نهم من



در وزارت فرهنگ یک کلیدی جنب در ورودی بود؛ کنار کلید برق که آن را می‌زدند و دفتر وزیر زنگ می‌زد. این برای آن بود که وزیر می‌آمد آنجا اعضای دفترش اطلاع پیدا کنند و آماده شوند، اگر میهمان خیلی محترمی هم می‌آمد این زنگ را می‌زدند. این است که به وزیر خبر دادند، جناب حکمت آمده است. ایشان از پله‌ها آمد پایین و در حیاط استقبال کرد و خم شد دست حکمت را ببوسد. حکمت صورتش را بوسید و رفتیم بالا. حالا وارد اتاق که می‌خواهیم بشویم وزیر حکمت را می‌خواهد جلو بیندازد. حکمت هم من را جلو انداخت. گفت ایشان مرد دانشمندی است و احترامشان واجب است.

رفتیم و نشستیم و گفت چطور شده است که لطف کرده‌اید و من را سرفراز کرده‌اید. گفت فلانی مشکل دارد. تا مطرح کرد، وزیر گفت دستور می‌دهم در تهران بماند. من می‌دانستم نمی‌تواند، برای این که قانون بود و در سال ۱۳۲۶ از تصویب گذشته بود و یک تبصره‌ای داشت که همه لیسانسیه‌های دانشسرای عالی باید بروند شهرستان. این گونه موارد قبلاً در آیین‌نامه بود، باز می‌شد کاری کرد، ولی حالا دیگر قانون شده بود و حکم شده بود. بنا شد فردا بروم از کارگزینی حکم را بگیرم. فردا رفتم کارگزینی رئیس کارگزینی گفت بیا چند دقیقه‌ای برویم خدمت آقای یزدان‌فر. یزدان‌فر مدیر کل فنی بود. خدا رحمتش کند. یزدان‌فر گفت: آقای وزیر در مورد تو دستور داده و در محذور هم هستم. برای این که جناب آقای سجادی دنبال کار تو هستند. ولی وزارتخانه را در محذور نگذارید، مشکل است. ما اگر تو را در تهران نگه داریم، مجلس اعتراض می‌کند. تو مگر نمی‌خواهی که هم درس بدهی و هم درس بخوانی؟ بیا برو در یکی از شهرستان‌های نزدیک تهران، قم، دماوند، قزوین یا سمنان. آنجا هم دستور می‌دهیم برنامه درسی تو را دو روز پی‌درپی (ده ساعت) بگذارند، باقی اوقات را بیا اینجا. من گفتم خیلی خوب من می‌روم قم. و فکر می‌کردم رفت و آمد به قم آسان‌تر است. هفته‌ای دو روز می‌رفتم آنجا و دو سالی آنجا بودم. قم که تمام شد آقای دکتر شمس‌الدین جزایری وزیر شد و محبتی به من داشت.

جزایری یک روزنامه‌ای داشت به اسم شفق. مدیر آن بود و من سردبیر آن روزنامه بودم. وقتی وزیر شده بود تلگراف زده بود به خوی پرسیده بود که فلانی کجاست؟ گفته بودند در خوی است. گفته بود دوست عزیزم من را در وزارت فرهنگ ملاقات کن. در خوی پیچید که وزیر فرهنگ تلگراف کرده به ریاحی که دوست عزیزم و..... ما آمدیم اینجا. از وضع آذربایجان گفتم و مشکلاتی که بود. گفت خیلی خوب تو باید بروی و مدیر کل فرهنگ آنجا بشوی و مشکلات را برطرف کنی. حالا من رتبه یک دبیری هستم در آذربایجان و صد نفر

هستند که رتبه ۹ یا ۱۰ دبیری‌اند! وزیر دستور کتبی داد به کارگزینی که فلانی برود آنجا. آن موقع هم با این که ایران اشغال شده بود، در دستگاه‌ها خیلی مقررات محکم بود. مرحوم «باخدا» بود که رفت پیش وزیر و گفت آقای وزیر وضعیت این گونه است که ایشان تازه لیسانس گرفته‌اند و طبق قانون خدمات فنی ایران باید ۳ سال در دوره اول دبیرستان درس بدهد، سه سال در دوره دوم، بعد می‌تواند رئیس دبیرستان شود، کفیل فرهنگ درجه ۳ شود..... و ایشان را نمی‌شود آنجا فرستاد ولی وزیر هم چون امضا کرده بود در معذور بود و گفت آلا و بالله باید برود آنجا. بعد یک روز «باخدا» را صدا کرده بود دفترش و گفته بود به عنوان معاون که می‌توانند بروند. من ایشان را معاون می‌فرستم. رئیس و مدیر کل را نمی‌فرستیم، بدین ترتیب ایشان کفیل می‌شوند.

ابلاغ صادر شد برای من به عنوان معاون فرهنگ آذربایجان، شهریور ۱۳۲۹. ولی مشکل فقط آنجا نبود، من فعالیت سیاسی هم داشته‌ام. با مرحوم دکتر مصدق همکاری می‌کردم و مخالفان ایشان دشمن خونی من بودند. و کلاً خوی هم از آن جناح بودند. جناب نورالدین امامی و... آنها فشار آوردند به وزارت فرهنگ که من تبریز نباید بروم.

دردسرتان ندهم، بنده ۵-۶ ماه معاون فرهنگ آذربایجان بودم اما از تهران حقوق می‌گرفتم. بعد از این مدت کابینه عوض شد و دکتر جزایری استعفا کرد. وزیر جدید هم که آمد علاقه داشت به من، گفت فلانی تو وضع بدی در وزارتخانه پیدا کرده‌ای البته من می‌دانم که تو صلاحیت داشتی که دکتر جزایری اینقدر به تو محبت پیدا کرده بود اما همه که این را نمی‌دانند و می‌گویند این آدم شارلاتانی است و با رتبه یک دبیری آمده معاون فرهنگ آذربایجان شده و کابینه جدید هم که تشکیل بشود تو را اذیت می‌کنند. ابلاغی به من داد که بر اساس آن رئیس دانشسرای گرگان شدم و شب عید سال ۱۳۳۰ بنده رفتم گرگان. گرگان هم خیلی گرفتاری‌ها داشت. لانه زنبور بود، برای اینکه حزب توده خیلی قوی بود و فعالیت زیادی می‌کرد. در مقابلش



او با اختیاراتی که داشت رئیس فرهنگ را برکنار کرد و.. از ما هم قدردانی شد ولی جعفریان دست بردار نبود و رفته بود در میخانه‌ای که صاحبش یک ارمنی بود، مشروب خورده بود و گفته بود که من نمی‌گذارم که این ترک از این شهر زنده برود. دردسرتان ندهم. مسأله خیلی دراز بود. در این فاصله هم دکتری‌مان را هم به پایان رساندیم و ماندن من در فرهنگ ادامه داشت.

من را در یک دبیرستان به نام دبیرستان محمد قزوینی گذاشتند که در خیابان سپه بود. بعد مدیر کل نگارش شدم؛ از آنجا رفتم ترکیه و رایزن فرهنگی شدم، با حکم وزیر مختاری. از آنجا برگشتم و دو سالی بیکار بودم. (به‌خاطر گزارش‌هایی که ساواک بر ضد من داده بود)، بعد مشاور وزیر و دبیر کل هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور بودم و خوشحال که همواره با کتاب بودم. بعد از آن هم شدم مسئول بنیاد شاهنامه فردوسی و رئیس دانشکده هنرهای زیبا. قبل از پیروزی انقلاب وزیر علوم و آموزش و پرورش شدم. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی حدود یک ماه در خانه بودم بعد اعلام کردند که وزرای اسبق خودشان را معرفی کنند. معرفی شدم و چند ماه در اوین بودم، بعد محاکمه‌ام کردند. مرحوم امام خمینی عفو عمومی دادند که وزرایی که دستور قتل نداده باشند و در سطح وسیع غارت بیت‌المال نکرده باشند اینها مشمول عفووند.

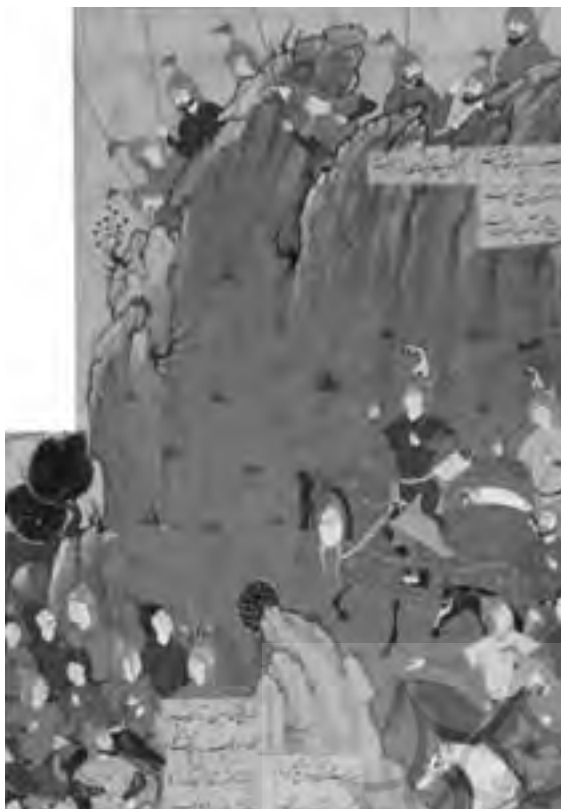
تصحیح کتاب مرصادالعباد که رساله دکتری من بود در سال ۱۳۵۳ چاپ شد و به عنوان کتاب سال انتخاب شد.

مرصادالعباد را بنگاه ترجمه و نشر کتاب همان موقع چاپ کرد. هر چند سال هم تجدید چاپ می‌کرد. اوایل حق‌التألیف به من می‌دادند ولی این اواخر دیگر نمی‌دادند. نوشتم آقای دعایی، من متشکرم که این کتاب بنده را معرفی کردید ولی این کتاب از روز اول اسباب زحمت من بود برای این که برنده جایزه سلطنتی شد. بعد از انقلاب هم بنگاه ترجمه و نشر کتاب را تجدید چاپ نمی‌کرد. تا این که تشکیلات عوض شد و یک کسی آنجا رفت و این را چاپ کردند بعد گرفتاری‌های دیگری هم پیش آمد. دشتی در اطلاعات نقدی نوشت و من جواب دادم و آن را چاپ نمی‌کردند و چه شلوغ‌کاری‌ها کردم که آن را چاپ کردند. اما گرفتاری من فقط مربوط به داخل کشور نیست.

مخالفانش هم فعالیت می‌کردند. بعد آنجا یک آدم عجیبی بود که ستوان یکم بود به نام محمود جعفریان. چکمه می‌پوشید و جلوی بچه‌ها راه می‌افتاد که برویم حزب توده را آتش بزنیم، بعد معاون حزب رستاخیز شد و اولین کسی که اعدام کردند او بود. آدم باهوش و عجیبی بود و در حزب توده بود، در سطح بسیار بالایی از این حزب هم قرار داشت.

البته جعفریان همه بچه‌هایی را که می‌گفتند حزب توده‌ای هستیم، را گول زده بود و آنها او را رهبر خودشان می‌دانستند. دستور می‌داد یک عده را کتک می‌زدند و زخمی می‌کردند، چه کسانی را؟! آدم‌های خانواده‌های معتبر را. مثلاً آنجا یک خانواده مقصدلو بود یک عده معتبری بودند که مثلاً پسر آنها را زخمی کرده بودند. پسر معاون فرماندار را. خلاصه شهر را بر ضد من تحریک کرده بودند. مصدق از تهران محسن حداد را فرستاد که به امور آنجا رسیدگی کند. حداد آمد، من به او گفتم چون متهم اصلی من هستم اجازه بدهید من چند روز دبیرستان نیایم تا شما آزادانه رسیدگی کنید. گفت خود من هم همین پیشنهاد را می‌خواستم به شما بکنم [خیلی هم با صدای بمی حرف می‌زد]. بعد من رفتم نشستیم دیدم که خوب من دبیرستان را هم ترک کرده‌ام میدان را خالی گذاشته‌ام، همه اتهامات را گردن من می‌گذارند. یکی از بچه‌ها را هم زخمی کرده بودند، روده‌اش پاره شده بود و بیمارستان رفته بود و دادستان هم مداخله کرده بود. گفتم که باید وارد میدان شوم. نامه نوشتم به آقای حداد که من در این وقایع مطلع‌ترین آدم هستم، برای این که من هم رئیس دبیرستان بودم و هم رئیس دانشسرا و باید بگویم که توده‌ای‌ها در اینجا نفوذی ندارند. اینجا یک محیط مذهبی است و یک آدم مرموزی به اسم جعفریان این بازی را راه انداخته است و او یا توده‌ای است یا تظاهر می‌کند به وطن‌پرستی، اما با آنهاست.

این نامه را برای حداد فرستادم، یک رونوشت آن را هم به شهربانی فرستادم. یکی را هم به لشکر آنجا فرستادم و یکی را هم فرستادم تهران برای دکتر مصدق. روز چهارم - پنجم بود دیدم که در زدند. حداد آمد. گفت من از تهران تو را می‌شناختم. می‌دانستم تو آدم سالمی هستی و این نامه تو قضیه را به طور کلی روشن کرد.



سال پهلید دیگر موافقت نکرد و برگشتیم رفتیم بنیاد شاهنامه و دانشکده هنرهای دراماتیک.

**دکتر خاتمی:** استاد یک مقداری راجع به بنیاد شاهنامه و فعالیت‌هایی که در بنیاد شاهنامه زیر نظر شما انجام شد، توضیحاتی بفرمایید. گویا آقای دکتر سبحانی هم آنجا همکاری داشتند.

**دکتر ریاحی:** در آن دوره کارها تظاهر بود. این است که نمی‌دانم به چه مناسبتی تصویب کرده بودند که هر اداره‌ای یک آرشیو داشته باشد. بعد یک خانم لیسانسیه هم ابلاغش آمد که مسئول آرشیو بنیاد شاهنامه باشد. بعد من دیدم که او را نمی‌شود برگرداند، چون بالاخره او را طبق دستوری فرستاده بودند. بعد من به آقای دکتر سبحانی گفتم که شما سرپرستی این خانم را به عهده داشته باشید و گفتیم که آرشیوی که بنیاد شاهنامه می‌خواهد یک آرشیو علمی باید باشد تا هر آنچه که درباره شاهنامه نوشته و چاپ شده جمع‌آوری شود و آلا آرشیو کردن بخشنامه و نامه و... به درد بنیاد شاهنامه نمی‌خورد!

در آن زمان هر پژوهشگری که کار می‌کرد و پژوهشی انجام می‌داد، حاصل آن کارها، و عکس‌های شاهنامه در نزد آنها می‌ماند و به بنیاد نمی‌دادند. پس بنا شد که همه کارها از طریق همین آرشیو علمی عمل شود. هر چه عکس و میکروفیلم از شاهنامه موجود بود، همگی زیر نظر آرشیو علمی قرار گرفت و بررسی‌هایی که از فهرست‌های کتابخانه‌های معتبر صورت می‌گرفت، وقتی تصمیم گرفته می‌شد که از چه نسخه‌ای عکس یا میکروفیلم تهیه شود، از طریق همین آرشیو کارها انجام می‌شد. ما با آقای دکتر خالقی مطلق هم قرارداد بستیم و ماهیانه حقوقی برای ایشان در نظر گرفتیم و قرار شد که چون ایشان در اروپا هستند، در هر کتابخانه‌ای اگر نسخه

در مصر هم یک آدمی به نام ابراهیم اسماعیل استاد دانشگاه الازهر این را دزدید و به اسم خودش ترجمه و چاپ کرد. سیصد صفحه تعلیقات و دویست صفحه مقدمه من را به اسم خودش چاپ کرده بود و استادان آنجا متوجه شدند و اعتراض کردند و کار کشید به دفتر حفظ منافع ایران، آنها او را خواستند و ملامتش کردند و پشت یک جلد نوشته و امضا کرده و عذرخواهی کرده و برای من فرستاده و داده به رئیس دفتر منافع فرهنگی و آنها فرستادند به وزارت خارجه و وزارت خارجه داده به ارشاد و ارشاد هم فرستاده برای من.

آقای دعایی هم ظاهراً نامه مرا با رییس جمهور مطرح کرده بود. بعدها از طرف وزارت علوم و انتشارات علمی و فرهنگی مبلغی بابت چند چاپی که از کتاب شده بود به من پرداختند.

**دکتر خاتمی:** آقای دکتر سبحانی شما صحبتی در این زمینه اگر دارید، بفرمایید.

**دکتر سبحانی:** بله. من اینها را اولین بار بود که از زبان استاد می‌شنیدم. یعنی یک رگه بود یا خطی که استاد ریاحی گرفتند که من علیرغم ۳۱ سال ارادتی که خدمتشان دارم اولین بار بود که از ایشان این مطالب را می‌شنیدم. البته بعضی موارد مثل قضیه کتاب مرصادالعباد و قضیه‌ای را که در مصر پیش آمد و... می‌دانستم اما از بقیه وقایع قبل از آن چیزی نشنیده بودم.

**استاد ریاحی:** اما این هم داستانش این است که دو دانشجوی مصری همدوره ما بودند (دانشجویان مهمان) یکی عبدالرحمن بدوی بود. دیگری هم الآن نامش به خاطر من نیست. فارغ التحصیل ایران بودند و به مصر به عنوان استاد ادبیات فارسی برمی‌گشتند. وقتی که چاپ اول مرصاد در آمد، برایشان فرستادم، آنها اعتراض کرده بودند و مراقب قضیه بودند.

یکی از بهترین برنامه‌ها که قبل از انقلاب و هم پس از آن وجود داشته است، همین قضیه دانشجویان میهمان است که می‌آیند یک مدتی در ایران می‌مانند بعد می‌روند در کشور خودشان به تدریس و ترویج ادبیات می‌پردازند. مثلاً ملیحه خانم در ترکیه سفیر واقعی ایران است و خیلی به نفع فرهنگ ایران گام برمی‌دارد. البته من هم که آنجا بودم خیلی محبت به او کردم.

**دکتر خاتمی:** آقای دکتر فرمودید که از ترکیه که برگشتید (پس از دوره رایزنی) دو سال ساواک از فعالیت‌های شما ممانعت می‌کرد. این استنباط من صحیح است؟

**دکتر ریاحی:** آقای دکتر سیدحسین نصر مرا به دانشکده ادبیات دعوت کرد. آن موقع ایشان معاون دانشگاه بود. رفتیم دو سال آنجا درس دادم. ادبیات فارسی درس می‌دادم و تاریخ عثمانی. بعد از دو

معتبری از شاهنامه هست، عکس و میکروفیلم آن را تهیه کنند و برای ما بفرستند و صورت حساب هزینه‌های این کارها را برای ما بفرستند تا پرداخت شود که ایشان هم میکروفیلم‌هایی تهیه کردند و فرستادند. همین‌طور قرار شد به هر زبانی اگر مطلبی درباره شاهنامه نوشته و چاپ می‌شود آن را تهیه کنند و برای ما بفرستند.

ما در بنیاد شاهنامه، کنگره‌هایی هم برگزار کردیم. رادیو و تلویزیون هم هر سال همایشی داشت. یکی از سال‌ها در مشهد همایشی برگزار کرده بودند که از بنده هم دعوت کرده بودند و من هم در آنجا شرکت داشتم. وقتی برگشتم، پهلبد از من پرسید که همایش چطور بود؟ گفتم این کارها همه ظاهرسازی است. گفتم شما ۲۰۰ هزار تومان به من بدهید، من یک کنگره برگزار می‌کنم تا شما ببینید که کنگره واقعی چیست! به ما ۲۰۰ هزار تومان اعتبار دادند تا ما در بندرعباس کنگره را تشکیل بدهیم. حالا چرا بندرعباس؟ چون بنده پیش خودم فکر کردم که همه کنگره‌ها در شیراز و تبریز و مشهد و تهران برگزار می‌شود و وقتی از استادان دعوت می‌کنیم نمی‌آیند. ولی بندرعباس جایی است که تقریباً همه علاقه دارند آنجا را ببینند و حاضرند که پول بلیت بدهند و به آنجا بیایند. مثلاً مرحوم دکتر یحیی مهدوی هیچ کنگره‌ای نمی‌رفت ولی به کنگره هرمزگان ما آمد. از خارج از کشور هم عده‌ای را دعوت کرده بودیم، مثل آقای یارشاطر و... که آمدند.

برای سال دوم هم به نظر رسید اگر در خرم‌آباد باشد بهتر است. برنامه‌ریزی کردیم و مدیر کل فرهنگ آنجا را مأمور اجرای مقدمات کردیم، اما جریان کشتار مردم در جمعه ۱۷ شهریور پیش آمد که ما هم دیدیم برگزاری کنگره معنایی ندارد. روز ۱۸ شهریور به خرم‌آباد اطلاع دادیم که کنگره منتفی شده است و اعتباری را که فرستاده‌ایم برگردانید. به وزارت خارجه هم اطلاع دادیم که به سفارتخانه‌ها خبر بدهند که کنگره فعلاً به تعویق افتاده و متعاقباً برگزاری آن را اطلاع خواهیم داد. البته به مناسبت کنگره هرمزگان مجموعه‌ای از مقالات شاهنامه‌شناسی چاپ کردیم که حاوی مقالات ارزشمندی بود.

**دکتر سبحانی:** بله در آن مجموعه مقالات شاهنامه‌شناسی بسیار جالبی چاپ شد. در آن مجموعه، مرحوم محیط طباطبایی مقاله‌ای دارد به نام «شاهنامه آخرش خوش است». مرحوم محیط طباطبایی به من گفت شما ارتباطات با ترکیه‌ای‌ها خوب است، برای من چند مورد از آخرهای شاهنامه‌های آنجا را تهیه کن. من از رییس کتابخانه سلیمانیه ترکیه خواهش کردم و ایشان حدود ۱۳-۱۴ مورد از اواخر نسخه‌های شاهنامه‌های موجود در آنجا را به ما داد. در آنجا شاهنامه آخرش خوش است! مرحوم محیط هم سلسله گفتارهایی را تحت

عنوان «حرف‌های نگفته» نوشت و در مجله سیم‌رغ چاپ شد که بسیار ارزشمند است و برای خیلی‌ها تازگی داشت. مسأله‌ای را هم مایلم اینجا بگویم. این که می‌گویند «الأسماءُ تُنزلُ مِنَ السَّمَاءِ» واقعاً درست است. اسم من «توفیق سبحانی» است؛ و این یعنی این که توفیق، توفیق مردمی نیست، توفیق سبحانی و خدایی است. ما استادان بسیار خوبی داشتیم. جناب آقای دکتر تجلیل استاد عربی ما بودند. همچنین استاد دکتر منوچهر مرتضوی که همین چند روز پیش به مناسبتی خدمت ایشان بودیم. مرحوم دکتر خیام‌پور بودند، دکتر احمد ترجانی‌زاده بودند. مرحوم سیدحسن قاضی بودند و واقعاً همه از برگزیدگان بودند. جناب آقای دکتر تجلیل هم در کلاس‌های مرحوم ترجانی‌زاده و مرحوم قاضی طباطبایی بوده‌اند. ایشان پیش از ما با اینها ارتباط و رفت و آمد داشتند.

البته ما هم گاهی منزل ایشان می‌رفتیم ولی جناب آقای دکتر تجلیل همیشه با ایشان بودند. اما جناب آقای دکتر امین‌ریاحی، مهم‌ترین مسأله الآن شمس است. چون در این کار حضرت عالی اشراف علمی دارید، به نظر من اگر نظارت بفرمایید که این کار اگر قرار است انجام شود و در جوار آرامگاه شمس در خوی مجتمعی مثل کتابخانه و اقامتگاه و هتل و... ساخته شود، به نحوی باشد که حساب شده و با حوصله و برنامه‌ریزی و با الگوبرداری از آنچه که در کشورهای پیشرفته دیگر انجام شده صورت بگیرد. حالا از سال ۶۴۵ تا امروز در محل دقیق آرامگاه شمس شک و تردید هست، اگر دو یا سه سال هم به تأخیر بیفتد، مسأله‌ای نیست ولی چیزی که ساخته می‌شود باید چیزی باشد در حد مردم و ملت ایران و در حد شمس و حضرت مولانا چون اگر با عجله چیزی سر هم کنند و از سر بیندازند خیلی شایسته نیست. یادم می‌آید زمانی مرحوم محیط طباطبایی به من گفت که برخی افراد به من گفته‌اند که می‌خواهیم کار بنیاد شاهنامه را ادامه بدهیم. گفتم به چه نحوی؟ گفتند: می‌خواهیم شاهنامه‌ای چاپ کنیم. گفتم: شما خدمت بزرگی به فردوسی و شاهنامه بکنید و این کار را نکنید! گفتند چرا؟ گفتم: برای این که شما کار را خراب می‌کنید و بعدی‌ها نمی‌توانند آن را درست کنند. بهترین خدمتی که شما می‌توانید بکنید این است که به این کار دست نزنید تا زمانی که یک عده کاردان و صاحب‌نظر به این کار اقدام کنند.

**دکتر ریاحی:** خدا مرحوم محیط طباطبایی را رحمت کند، با مرحوم مینوی میانه خوبی نداشتند. من در حدود سال ۴۲ که در کار کتاب‌های درسی بودم کمیسیون‌هایی تشکیل دادیم و از بین کتاب‌های موجود یک دوره انتخاب کردیم و بقیه را غیرمجاز اعلام کردیم. شرط عضویت در آن کمیسیون‌ها علاوه بر این که فرد باید



صاحب شهرت و مقام علمی باشد، این بود که خودش مؤلف کتاب درسی نباشد. در کمیسیون ادبیات فارسی هم مینوی حضور داشت و هم مرحوم محیط طباطبایی. اول این کتابها را فرستادیم منزلشان تا همه آنها را کنترل کنند. بعد روزی را معین کردیم تا در کمیسیون حاضر شوند و از میان آنها انتخاب کنند. بعد روزی هر دو

آمدند و من یک مقدمه‌ای در آغاز جلسه صحبت کردم و نظر آنها را راجع به کتابها جویا شدم. مرحوم مینوی گفت که استاد محیط، استاد همه ما هستند و بهتر است اول ایشان بفرمایند. مرحوم محیط گفت که نه، ایشان (یعنی مرحوم مینوی) استاد دانشگاه هستند، ایشان باید اول بفرمایند - چون مرحوم محیط را به دانشگاه نپذیرفته بودند، کلمه «استاد دانشگاه» در نظر ایشان جنبه ناخوشایندی داشت و آن را به طعن به کار می‌برد - مرحوم مینوی گفت: من اینها را بررسی کرده‌ام و با چند نفر مشورت کرده‌ام بهترین کتابهای ادبیات فارسی، تألیف فروزانفر و زرین کوب و آدمیت است و بقیه کتابها با اینها خیلی فاصله دارند. مرحوم محیط گفت: بله، شما باید هم این نظر را داشته باشید، چون فروزانفر شما را در دانشکده الهیات پذیرفت و در آنجا استاد شده‌اید. مرحوم مینوی عصبانی شد و هر دو با هم گلاویز شدند و عینکشان افتاد شکست و.... بنده زنگ زدم و چند نفر پیشخدمت صدا زدم تا اینها را از هم جدا کنند. ما آنها را به منزل فرستادیم و بعد به اعضای دیگر کمیسیون که مرحوم دکتر مصاحب، مرحوم آرام و یکی از استادان دیگر بود گفتم که شما صورت جلسه را تهیه و امضا کنید و به نظر من هم بهترین کتابها، کتابهای فروزانفر و زرین کوب است بعد برای دو نفر دیگر هم به واسطه وزیر که خانلری بود ابلاغ عضویت در کمیسیون صادر کردیم و آنها هم همین نظر را تأیید کردند و صورت جلسه را برای وزیر (خانلری) فرستادیم.

بعد که نزد خانلری رفتم، از من قضیه کتابهای درسی را جویا شد، چون شه‌ریور بود و ما باید کتابها را ابلاغ می‌کردیم. به ایشان داستان را گفتم و مسأله حل شد. بعد از فوت مینوی محیط مرتب به بنیاد شاهنامه می‌آمد. عادت محیط این بود که چون هر روز می‌رفت کتابخانه مجلس، قبل از رفتن به آنجا، به بنیاد شاهنامه سر می‌زد و بعد می‌رفت. من می‌دانستم که مرحوم محیط از نظر مادی مشکل دارد، چون تازه بازنشسته شده بود، آن هم با رتبه دبیری غیرلیسانسیه و خلاصه حقوق کمی می‌گرفت. مرحوم محیط یک برنامه رادیویی هم داشت که آن را هم حذف کرده بودند. من رفتم پیش پهلبد و گفتم

که این آقای محیط در بنیاد شاهنامه مثل همه پژوهشگران فعالیت می‌کند، اجازه بدهید تا برای ایشان یک مقررری در نظر بگیریم. ایشان موافقت کرد و در ضمن گفت که این مبلغ کم است و باید به ایشان بیشتر بدهید. فردای آن روز به مرحوم محیط گفتم که برای شما مبلغی در نظر گرفته‌ایم بابت زحمتی که در اینجا می‌کشید. مرحوم محیط گفت که من دیناری از شما نمی‌گیرم، برای این که من از روزی که هزاره شاهنامه برگزار شد، درباره شاهنامه مطلب نوشته‌ام و تا این روز هم - در این حدود ۳۰ سال - این کار ادامه داشته و اگر من بابت این کار پولی بگیرم، ارزش کار من فقط برای پول خواهد بود. بالاخره هر قدر اصرار کردیم قبول نکرد. بعد به من گفت: این را هم بدان که دشمن من شاه است. اگر این مسائل به گوش او برسد، زندگی تو را به هم خواهد ریخت. البته من هم به او گفتم که آن مسأله حل شده است. من از پهلبد برای این کار تأییدیه گرفته‌ام و او هم داماد شاه است و او اگر می‌دانست که شما چنین ملاحظه‌ای دارید، تصویب نمی‌کرد. بعدها من به پهلبد گفتم که محیط آن مقررری را نپذیرفت. گفت این مرد چه مرد بلند نظری است.

**دکتر سبحانی:** بله این گونه افراد هستند. از جمله مثلاً همین آقای انوار. ما در انجمن آثار به ایشان خیلی کار ارجاع می‌کنیم. چند وقت پیش راننده ما برای ایشان بسته‌ای برده بود که البته بسته‌ای را که باید به چاپخانه می‌برد، اشتباهاً به ایشان داده بود. چند روز بعد من را دید و به من گفت که فلانی آن مطلبی را که فرستاده بودی خواندم و خیلی استفاده کردم و در ضمن اصلاحاتی هم کرده‌ام. از او مطلب را پرسیدم که چه بوده؟ گفت بله، همان مطلبی که راجع به مولویه بود و... و من می‌خواهم این متن را خودم داشته باشم. بعد برای ایشان توضیح دادم که اشتباه شده و هر قدر هم اصرار کردیم که حق الزحمه‌ای دریافت کند، قبول نکرد. دیناری نمی‌گیرد و این کارها را برای خودش وظیفه‌ای می‌داند.

**دکتر ریاحی:** البته باید این را هم در نظر داشت که بالاخره آقای دکتر انوار از تمکن مالی خوبی برخوردار است. ما در دوره دانشکده با هم بودیم. البته ایشان همزمان چند لیسانس را می‌گذرانند، ادبیات



و به من سلام کرد. هر قدر در چهره او نگاه کردم، او را نشناختم. اظهار ادب کردم ولی هر قدر سعی کردم نشناختم. شروع کرد به حرف زدن که از ترکیه چه خبر و... و من از صدایش شناختم که انوار است. گفتم انوار، خیلی لاغر شده‌ای، گفت بله صبح‌ها پیاده از دزاشیب می‌آیم لغت‌نامه و شب هم پیاده برمی‌گردم. آقای دکتر انوار واقعاً عاشق علم است. من عاشق‌تر از او به علم ندیده‌ام.

خدا رحمت کند آقای دکتر نوایی هم مرد بسیار وارسته‌ای بود، خیلی انسان بود.

**دکتر تجلیل:** بله، ایشان مدتی هم رئیس دانشکده ادبیات تبریز شدند. حدود سال‌های ۳۴ و ۳۵ بود.

**دکتر خاتمی:** آقای دکتر امین‌ریاحی آیا شما با آقای دکتر منوچهر مرتضوی هم همکاری داشته‌اید؟  
**دکتر ریاحی:** البته من با ایشان همکاری نداشته‌ام ولی در دانشکده ادبیات با هم بودیم. دکتر مرتضوی ۲ سال بعد از ما هم بود. ایشان با آقای دکتر یزدگردی و سادات ناصری بودند. با هم دوست بودیم.

**دکتر خاتمی:** با مرحوم زرین‌کوب چه طور؟

**دکتر ریاحی:** با مرحوم زرین‌کوب ما یک خانه داشتیم. با هم خیلی نزدیک بودیم. با این که در بعضی مسائل اختلاف نظر داشتیم. اما درباره همین آقای دکتر سبحانی باید بگویم که در میان کسانی که در ترکیه درس خوانده‌اند، فقط یکی هست که هم فارسی را خوب می‌داند، هم ترکی را و هم تاریخ ترکیه را. قبل از ایشان خیام‌پور هم بود ولی بعد از ایشان من کسی را این‌گونه ندیدم. یک رسم بدی که آن زمان وجود داشت این بود که یک کتاب را که به زبان فارسی تألیف شده بود، برمی‌داشتند، ترجمه می‌کردند و در آنجا به نام خودشان چاپ می‌کردند، البته الآن اطلاعی ندارم.

**دکتر خاتمی:** البته الآن ترکیه از نظر رتبه‌های دانشگاهی خیلی از ایران جلو افتاده و خیلی سرمایه‌گذاری می‌کنند. در بین دانشگاه‌های جهان اسلام هم حدود ۴-۵ دانشگاه ترکیه در صدر فهرست قرار دارند و متأسفانه ایران در فهرست دانشگاه‌های جهان اسلام هم رتبه قابل توجهی ندارد.

**دکتر سبحانی:** در دانشکده‌های الهیات آنجا واقعاً یک‌سری آدم‌های متدین حضور پیدا می‌کنند. و این را هم می‌دانند که در دنیای امروز اگر کسی علم نداشته باشد، موفق نیست. پارسال در سفری همراه آقای دکتر ابراهیمی دینیانی رفته بودیم ترکیه. در آنجا به یک

فارسی و ریاضی و حقوق را همزمان می‌خواند و ایشان در یک سال سه لیسانس گرفت. با هم خیلی دوست بودیم و در لغت‌نامه دهخدا در یک اتاق کار می‌کردیم. مطلبی خاطرمد آمد که البته شاید آن را نگویم بهتر است. اما محض یادآوری خاطرات شیرین عرض می‌کنم. با آقای انوار وقتی در لغت‌نامه بودیم، ظهر برای ناهار منزل می‌رفتیم و بعد دوباره برمی‌گشتیم. آقای انوار پیشخدمت را صدا می‌زد و یک اسکناس یک تومانی به او می‌داد و می‌گفت برو نصف یک نان سنگک بگیر و یک سیر هم پتیر. آن زمان طرف سه گوش نان سنگک ۲۰ شاهی بود و طرف چهارگوش آن ۳۰ شاهی. آقای دکتر انوار با پیشخدمت چانه می‌زد که شما طرف سه گوش نان سنگک را آورده‌اید و ۳۰ شاهی حساب می‌کنید. [خنده حاضران]

**دکتر سبحانی:** بله، البته هر چه زمان می‌گذرد علاقه ایشان، بر عکس، به دنیا کمتر شده است. ایشان الآن خیلی کم غذا می‌خورد، شاید اندازه نصف یک آدم معمولی و پیاده‌روی هم می‌کند. یک روزی آقای دکتر محقق حساب کرده بود که ایشان با این وضعیت و مقدار غذایی که می‌خورد مثلاً چه میزان باید پیاده‌روی کند. و الحمدلله ایشان الآن هم فعالیت می‌کند و حتی همیشه کفش ورزشی می‌پوشد.

**دکتر ریاحی:** بله، البته ایشان در آن زمان که ما با هم بودیم خیلی غذا می‌خورد و خیلی هم چاق بود. یعنی چاق معمولی نبود، من رفتم ترکیه و برگشتم و در سه راه ضرابخانه یک بار دیدم آقای آمد





این دست آدم‌ها البته همیشه بوده‌اند. آقای دکتر تجلیل آشنایی دارند، واعظ و خطیبی به نام حاج میرزا حسن ناصرزاده همسایه ما بود، می‌گفت اگر مثنوی را فشار بدهید، کفر از آن چکه می‌کند.

یک رساله‌ای هم به نام «رساله خیراتی» هست که در آنجا هم خیلی از این حرف‌های اباطیل زده شده. این‌گونه اظهارات باعث بسیاری سوءاستفاده‌ها می‌شود. این کشورهای مدعی که مولانا را از خودشان می‌دانند و می‌گویند مولانا ایرانی نیست همین می‌تواند بهانه‌ای باشد که بله خود ایرانی‌ها مولانا را طرد می‌کنند.

زمانی حضرت امام شعر:

«آنکه مردن پیش چشمش تهلکه است

امر لاتلقوا بگیرد او به دست»

را از مرحوم مطهری شنیده بود، گفته بود این شعر از کیست، گفته بودند از مولاناست. حضرت امام خیلی به مولانا و مثنوی علاقه‌مند بوده و مطالعه می‌کردند. زمانی ناصرالدین شاه برای دیدن حاج ملاهادی سبزواری رفته بود. گفته بود چه می‌کردی؟ گفته بود داشتم تفسیر ملا را می‌خواندم، گویا داشته مثنوی مولانا را مطالعه می‌کرده. دکتر خاتمی: جناب آقای دکتر ریاحی راجع به تحقیقات و تألیفات خودتان برای ما بگویید. آثار ادبی، تاریخی، تصحیحاتی که داشته‌اید و...

**دکتر ریاحی:** الان خیلی فرسوده شده‌ام و روی کتاب خاصی کار نمی‌کنم. الان خاطراتم را یادداشت می‌کنم. چون بنده از استادان دانشگاه خاطرات زیادی دارم. از ملک‌الشعراى بهار، فروزانفر، همای، مدرس رضوی.... البته مرحوم مدرس رضوی خیلی شهرت ندارد ولی خیلی انسان بود. بنده وقتی که مرصادالعباد را تصحیح کردم خیلی مفصل شده بود. حدود ۵۰۰ صفحه خود متن بود و بعد حدود ۴۰۰ صفحه مقدمه و تعلیقات و... بود. وقتی هم که چاپ شد حدود ۱۰۰۰ صفحه بود. مرحوم فروزانفر به من گفت که شهریور ماه باید از رساله‌ات دفاع کنی. اگر شهریور دفاع نکنی به خرداد سال دیگر موکول خواهد شد. به کارگزینی گفتم که من یک ماشین‌نویس مرد

مهمانی افطار دعوت شدیم. استادان کلام، اصول و فقه دانشگاه آنکارا هم که آنجا بودند، با هم عربی صحبت می‌کردند و در عین حال با آن ظاهر امروزی، با کراوات و... مجله‌های معتبری دارند که از نظر ISI هم رتبه‌های خوبی دارند و از نظر معتبرترین دانشگاه‌های آمریکا هم مقبولند.

مثلاً در هندوستان هم یک زمانی حافظ محمود، محمد شفیع، شبلی و امثال اینها بوده‌اند، یا افرادی مثل نذیر احمد که الان حال مساعدی ندارد، یا اظهر دهلوی، عابدی، قاسمی. حال اگر این چند نفر هم بروند دیگر کسی نمی‌ماند. کسی در کلکته به من می‌گفت سال آینده می‌خواهم بازنشسته بشوم، کاری کن که من ایران را بتوانم ببینم.

**دکتر خاتمی:** آقای دکتر امین ریاحی، شما با توجه به اینکه زمانی در خارج از ایران در زمینه زبان فارسی مسئولیتی داشته‌اید، وضعیت زبان فارسی در کشورهای همجوار یا کشورهای اروپایی را به چه صورت می‌توان رونقی بخشید که استقبال کنند و علاقه‌مند شوند؟

**دکتر ریاحی:** واقعیت این است که زبان فارسی، یک زمانی برای آنها - به قول معروف - نان داشت. الان کسی هرقدر هم فارسی بداند برایش نان ندارد. مگر چند نفر می‌توانند استاد دانشگاه بشوند؟ آقای دکتر سبحانی آیا الان در ترکیه فارسی‌دان خوبی هست؟

**دکتر سبحانی:** چند نفری هستند. دکتر صدرالدین در آنکارا. عمر او کوموش، یا بایرام. البته او یک مقدار از نظر خطامشی مشکل پیدا کرده. اولاً می‌گوید من ایرانی و اهل خوی هستم. مثلاً می‌گوید مولوی جاسوس مغول‌ها بوده! و از این دست خیلی کتاب‌ها نوشته. الان هم به علت همین حرف‌های بی‌منطق در آنجا خیلی او را قبول ندارند. کسی هم آمده بود و می‌گفت من این کتاب ایشان را ترجمه کرده‌ام و می‌خواهم منتشر کنم. گفتم اگر می‌خواهید خودتان را خراب کنید، چاپ کنید، ولی باید این را هم بدانید که ما مگر در ایران چند تا مولوی داریم که آن را هم می‌خواهید ضایع کنید؟

البته مرد فاضلی است اما راه بدی را پیش گرفته است. «خالف، تُعرف» را عمل می‌کند. من چندبار با او صحبت کرده‌ام. می‌رود و کتاب‌های عجیب و غریب پیدا می‌کند - چون بالاخره «متاع کفر و دین بی‌مشرتی نیست!» - و آنها را علم می‌کند. یک «شاهین» نامی هست و الهیاتی است. کتابی دارد درباره مثنوی به نام «مثنوی تنقیدی» حرف‌هایی زده بود و با متر و معیار خودش قضاوت‌هایی کرده بود. به مرحوم زرین کوب هم گفتم که بالاخره جوابی به صحبت‌های او بدهیم. مرحوم زرین کوب گفت اجازه بده کس دیگری این کار را بکند.



به ماشین‌نویس نمی‌دادیم، به شما می‌دادیم. تو شانس آوردی که استادان همه به تو نظر لطف داشتند و از طرفی رساله تو هم آنقدر مفصل بود که حتماً نرسیده‌اند اینها را ببینند. اگر دیده بودند امسال مدرک دکتریات را نمی‌گرفتی و هیچ‌وقت هم نمی‌توانستی بگیری! گفتم استاد کتاب در حال چاپ است، وقتی چاپ شد اولین نسخه را خدمت شما خواهم آورد. چند ماه بعد که چاپ شد اولین نسخه را برای ایشان بردم. به محض اینکه کتاب را گرفتم، آخر کتاب را نگاه کرد، دید که همه آن موارد اصلاح شده.

دکتر سبحانی: من در کتابخانه بایزید استانبول بودم. دیدم یک آقای حدود ۸۰ ساله هر روز می‌آید و نسخه خطی کتاب «روح‌البیان» را می‌گیرد و با مداد در آن چیزهایی می‌نویسد. من به خانمی که مسئول آنجا بود گفتم این آقا روی کتاب‌های خطی می‌نویسد و این کار، کار درستی نیست. فردای آن روز که آمد، آن خانم مجش را گرفت و گفت که نباید روی نسخه‌های خطی چیزی نوشته شود. گفت در این کتاب هر کجا معاویه و... ذکر شده، مؤلف یادش رفته «لعنه‌الله علیه» را بنویسد و من آن را اضافه می‌کنم! که بعد از مباحثات زیاد، قول داد که دیگر این کار را نکند.

دکتر ریاحی: یادم می‌آید یک وقت برای شرکت در کنگره‌ای در شیراز، عده‌ای از استادان از تبریز و جاهای دیگر به تهران آمده بودند تا از اینجا به شیراز برویم. وقتی هواپیما در فرودگاه شیراز فرود آمد، سرمهماندار اعلام کرد که آقایان استادان از این در پیاده شوند و آقایان وزرا از آن در. هویدا هم با وزیرایش برای بازدید به شیراز می‌رفتند. مرحوم زریاب‌خویی گفت که: بله در قرآن هم همینطور آمده که «هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون» هویدا شنید و به وزرا گفت که شنیدید این استاد چه می‌گوید؟ می‌گوید، علمای اساتید غیر از جهال وزرا هستند. همه خندیدند. بعد همه دست زدند. عده‌ای هم که پایین ایستاده بودند وقتی دیدند کسانی که بالا هستند کف می‌زنند، آنها هم شروع کردند به کف زدن.

یکی از استادان ما مرحوم سعید نفیسی بود. سعید نفیسی خیلی کتاب دیده بود و بسیار مرد مطالعه بود. منتها خیلی اهل دقت نبود و بر نوشته‌هایش می‌توان ایرادهایی گرفت. یک روز مرحوم زرین‌کوب به من گفت که سعید نفیسی نشانی خانه تو را می‌خواست. نشانی را من به او دادم و خواهد آمد. آن زمان من دانشجو بودم و اتاقی گرفته بودم. من خیلی خجالت می‌کشیدم که استاد به آنجا بیاید. من به مرحوم سعید نفیسی خودم زنگ زدم و گفتم استاد با من امری دارید؟ گفت بله، خوشحال می‌شوم تو را ببینم. رفتم. گفت در این مملکت همه چیز با پدرسوختگی است. دولت افغانستان من را دعوت کرده

می‌خواهم، هر قدر دستمزدش باشد می‌دهم بیاید منزل بنده، این متن را تایپ کند. گفتند در وزارتخانه ماشین‌نویس مرد نداریم و همه خانم هستند. من تمایل نداشتم خانم بیاید. گفتند یک نفر هست که رئیس دفتر تربیت بدنی است به نام آقای حسن سراجیان. ایشان صبح می‌آمد منزل من و تایپ می‌کرد، من هم متن‌ها را بررسی می‌کردم. متن را تایپ کردیم و مقدمه و تعلیقات مانده بود. به من گفت قرص می‌خورم و شب بیدار می‌مانم و بقیه را تایپ می‌کنم. لازم نیست شما کنترل کنید، من هم قبول کردم و خوابیدم. من فکر کردم که این تعلیقات چیزی نیست که اشتباه شود. رساله آماده شد و من دفاع کردم. در دفاع هم استادان همه به من محبت داشتند، از جمله فروزانفر، همایی، مرحوم مدرس رضوی و دکتر خطیبی و سعید نفیسی و مرحوم معین. همه جز تعریف نگفتند. مرحوم معین گفت این رساله نیست یک کتابخانه است. رساله را به قید «خیلی خوب» تصویب کردند و موافقت کردند که انتشارات دانشگاه آن را چاپ کند. رئیس انتشارات دانشگاه تهران دکتر صفا بود. رفتم پیش ایشان و گفت که بله، به ما ابلاغ کرده‌اند که این کتاب را چاپ کنیم. فقط یک مشکل هست، طبق مقررات دانشگاه به هر کتاب ۶ هزار تومان می‌دهیم. چه ۱۰۰ صفحه باشد، چه ۱۰۰۰ صفحه و چون می‌دانم که شما خیلی برای آن زحمت کشیده‌اید، اجازه بدهید آن را در ۶ یا ۷ جلد چاپ کنیم و قرارداد ببندیم. گفتم، نه، من به خاطر پول این کتاب را قطعه‌قطعه نمی‌کنم. بالاخره کتاب را به دانشگاه ندادم و آن را به بنگاه ترجمه و نشر کتاب دادم. کتاب در حال چاپ بود. یک روز در خیابان به مرحوم مدرس رضوی برخوردیم. سلام کردم. دیدم با نگاه بدی به من نگاه می‌کنند! گفتم استاد مسأله‌ای هست؟ گفت جوان، این چه کاری بود که کرده‌ای؟ از تو انتظار نمی‌رفت. گفتم مگر چه کرده‌ام؟ گفت هر جا اسم خلفا بوده «لعنه‌الله» در کنارش آورده‌ای. در حالی که من هر چه در نسخه خطی بود، تغییر نداده بودم. و در همه جا «رضی‌الله عنه» آمده بود، اما این آقای سراجیان همه را «لعنه‌الله» کرده بود. گفتم استاد حتماً ماشین‌نویس این کار را کرده. گفت ما مدرک دکتری را

و خواند. گفت دیدی این پدرسوخته‌ها دروغ می‌گفتند، اگر من گناهکار بودم پس چرا الآن این دستور را داده‌اند؟

ایام عید همان سال با مرحوم زریاب بنا شد که به شیراز برویم. یک روز زریاب گفت که فردا برویم. گفتم الآن آنجا هتل خالی پیدا نمی‌کنیم. گفت تو می‌توانی. تلفن کردم به وزیر فرهنگ که ما چنین مشکلی داریم. گفت برو به بلوار الیزابت قسمت جهانگردی، پیش خانم ریاحی. رفتم پیش آن خانم، معلوم شد که او دختر همان عبدالعطوف ریاحی است. خلاصه یادداشتی به ما داد که به فلان هتل بروید، آنجا اتاق خالی هست.

**دکتر تجلیل:** بله واقعاً آن حسن سلوک و منش معلمی درسی است برای این نسلی که الآن وجود دارد. مقام معلمی ذاتش همین است که هیچ‌جا غریب نیست. معلم اگرچه جاه و مال و نام ندارد ولی دست‌پرورده‌های بسیاری دارد که در هر جا و موقعیتی او را درمی‌یابند.

**دکتر ریاحی:** من قبل از این که مرحوم ملک‌الشعراء بهار را ببینم، از کودکی به او علاقه داشتم و دوست داشتم او را که پادشاه شاعران بود، ببینم. مرحوم بهار در کابینه قوام‌السلطنه وزیر فرهنگ شد. من در آن زمان مخالف شدید قوام‌السلطنه بودم چون معتقد بودم که قوام را روس‌ها آورده‌اند که آذربایجان را تجزیه کند و به روس‌ها بدهد. در حالی که درست عکس این مطلب صحیح بود و او آذربایجان را نجات داد. یک روز من به وزارت فرهنگ رفتم. دیدم آنجا شلوغ است. گروهی از معلمان آذربایجانی آمده‌اند که در آذربایجان یا پیشه‌وری آنها را اخراج کرده یا خودشان نخواستند همکاری کنند و آمده‌اند اینجا سر کار برونند، اما به اینها کار نمی‌دهند. با هم مشورت می‌کردند که پیش رییس کارگزینی یا بازرسی برویم یا.... گفتم شما مستقیم پیش وزیر بروید. گفتند آخر او ما را نمی‌پذیرد. گفتم با من بیایید. من در اتاق را می‌شکنم شما را می‌برم آنجا! من جلوی اینها راه افتادم و به اصطلاح رهبر اینها شدم. رفتیم پیش رییس دفتر و گفتیم که ما معلمان آذربایجانی هستیم و می‌خواهیم وزیر را ببینیم. گفت یک نفر به نمایندگی شما باید صحبت کند و آن هم امروز نه، سه روز دیگر باید بیایید. من توجه نکردم، در را باز کردم و گفتم آقایان بفرمایید. مرحوم بهار گفت چه خبر است؟ گفتیم اینها معلمان وطن‌پرستی هستند که یا پیشه‌وری یا اینها نساخته و یا اینها با او نساخته‌اند. حالا کارگزینی در اینجا به اینها کار نمی‌دهد. البته من حرف‌های بی‌ادبانه‌ای هم زدم. گفتیم شما چه وزیر هستید؟ شما اینجا نشستید و تریاک می‌کشید و وزارت می‌کنید. وانگهی شما استاد زبان فارسی هستید، یک عمر ادعا کرده‌اید که عاشق زبان فارسی هستید حالا می‌خواهید با مظفر

یک ماه بروم آنجا برای سخنرانی، حالا اینها برای من پرونده‌ای درست کرده‌اند و مرا ممنوع‌الخروج کرده‌اند. پرونده مربوط به قضیه نسخه‌های خطی می‌شد که پیش آمد و آقای حائری هم که الآن رییس بخش نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس است با مجله‌ای هم مصاحبه‌ای کرد و گفت که نفیسی نسخه‌های خطی را حیف و میل کرده و... در حالی که نفیسی به زبان فارسی خیلی خدمت کرده، و من آن تهمت را صحیح نمی‌دانم. حتماً سوءتفاهمی شده بوده. گفت که شما بروید پیش دادستان و مشکل من را حل کنید. گفتیم چشم. در آن لحظه اصلاً فکر نکردم که آخر من دادستان را نمی‌شناسم. من یک جوان کم سن و سال هستم، به دادستان چه می‌توانم بگویم. ولی استاد سعید نفیسی گفته بود. فردای آن روز رفتم کاخ دادگستری. دیدم یک سالن بزرگ هست و دادستان در آن سالن حضور دارد و سالن هم پر است از انواع و اقسام آدم‌ها، دزد و قاتل و چاقوکش و... یک صندلی خالی پیدا کردم و نشستم. چند بار اتاق پر شد و خالی شد. دادستان به من گفت که شما چه کار دارید؟ جوابی ندادم تا ساعت ۲ ظهر شد و سالن خالی شد. دادستان گفت شما از اول وقت آمده‌اید و اینجا نشستید و حرفی نمی‌زنید. کارتان چیست؟ گفتیم آقای دادستان، درد من واقعاً گفتنش مشکل است. من معلم هستم. تا حالا هم از کسی توصیه قبول نکرده‌ام، برای معلمان خودم هم خیلی احترام قائل هستم. برای یکی از معلمان من مشکلی پیش آمده، من را واسطه کرده که نزد شما بیایم. گفت لابد سعید نفیسی است؟ گفتیم بله. این را هم بگویم که قبلاً اسم دادستان را پرسیده بودم، گفتند که اسم دادستان، عبدالعطوف ریاحی است. گفتیم آقای دادستان، این اشتباهی که برای ایشان پیش آمده به نظرم به خاطر تشابه اسمی است که بین بنده و شما هست. در حالی که شما اهل زنجان هستید و من اهل خوی هستم. حالا آمده‌ام شما دستور بفرمایید من را توقیف کنند و گروهان نگه دارند و اجازه بدهند که استاد بروم و کارش را انجام دهد و برگردد. اگر برگشت من در زندان می‌مانم و به جای او مجازات می‌شوم. تلفن کرد و بازرسی شعبه ۱۳ را خواست. بازرسی شعبه ۱۳ که وارد شد، بدون این که به دادستان توجهی بکند، به طرف من آمد، دست داد و مهربانی کرد. دادستان مات و مبهوت مانده بود. بازرسی شعبه ۱۳ مرحوم ابوالقاسم مجتهدی بود و نسبت سببی هم با ما داشت. دادستان گفت خوب است که با ریاحی آشنا هستید. ایشان برای مسأله سعید نفیسی آمده‌اند. به شهربانی بنویسید که ایشان خروجشان بلامانع است. خلاصه دستور امضا شد و به دست ما رسید. با تاکسی خودم را به منزل سعید نفیسی در سه راه سپهسالار رساندم. در زدم، خودش آمد در را باز کرد. پاکت را به او دادم. پاکت را باز کرد



دکتر محمد امیرزاده

مخالفت کردی. ولی بدان که در این مسأله حق با من است. اگر در آن موارد حق با تو بود، اینجا حق با من است. بلند شدم و با حال گریه دستش را بوسیدم. قصیده‌ای هم ساخته بودم همانجا برای او خواندم.

وقتی نیرو به تبریز رفت، اولین جشنی که در تهران گرفته شد، جشن انجمن دانشجویان آذربایجانی بود که من رییس آن انجمن بودم، بعد رفتم منزل ملک‌الشعراء و گفتم که شما باید شعری در این باره بسازید. گفت بنشین همین الان شعری می‌سازم. گفت تا تو یک جای بخوری من یک قصیده می‌سازم. یک مثنوی ۳۰ بیتی ساخت و همانجا برای من خواند. البته متأسفانه در دیوانش چاپ نشده. به دخترش پروانه بهار هم گفته‌ام که بین کاغذها بگردد و آن را پیدا کند.

اما خاطراتی هم از شهریار دارم. در دوره دانشکده، هفته‌ای یک روز، دوستان دانشکده‌ای به خانه من می‌آمدند. به من گفتند که ما را پیش شهریار ببر. من سه‌شنبه‌ها پیش شهریار می‌رفتم. در کوچه فلاح همسایه هم بودیم. یک روز دوستان را بردم. باستانی پاریزی اول صف بود، با آن هیکل. او را معرفی کردم که ایشان آقای باستانی پاریزی هستند. شاعر و نویسنده‌اند. چند نفر دیگر هم بودند. نفر آخری، هوشنگ ابتهاج (ه. ا. سایه) بود. شهریار تا چشمش به «سایه» افتاد، گفت: سایه جان خوش آمدی، خیلی متشکرم. مثل این که سال‌ها دوست بوده‌اند. هفته بعد که من رفتم، دیدم که «سایه» قبل از من آمده و نشسته است. شهریار عاشق «سایه» بود، در دیوانش هم منعکس است. روزی رفته بودم منزل شهریار. شهریار شروع کرد به گریه کردن. ظاهراً کدورتی بین شهریار و سایه پیش آمده بود. منزل سایه در خیابان زرین نعل بود. در کوچه فلاح خانه داشتیم در همسایگی شهریار. صبح زود رفتم منزل سایه. از خواب بیدار شد و مثل اعیان صبحانه‌اش را خورد. گفتم لباس بیوش راه بیفتیم. آمدیم خیابان ژاله و رسیدیم به خیابان فلاح. او فکر کرد می‌رویم خانه ما. او را بردم خانه شهریار. او نیامد. خلاصه به زور او را بردم خانه شهریار. در زدیم تا در را باز کند، من در پیچ کوچه پنهان شدم تا مرا نبیند. سایه داخل شد و خلاصه آشتی کردند. مدت‌ها گذشت. روزی رفتم پیش شهریار دیدم خیلی آشفته است. سؤال کردم. از حرف‌های بی‌ربطی که می‌زد فهمیدم که حال روانی او مساعد نیست. روز بعد رفتم منزل مطیع‌الدوله حجازی، من با او خیلی نزدیک بودم. از شهریار سؤال کرد. گفتم نپرسید بهتر است. داستان را گفتم. گفت باید او را نجات بدهیم. من به پسر عمویم دکتر حجازی که رییس بیمارستان شفا حیاتیان است می‌گویم یک اتاق مخصوص به شهریار اختصاص

فیروز آذربایجان را ترک کنید. رنگ عوض کرد و بعد تلفن کرد و رییس کارگزینی را خواست. گفت امروز خانه نمی‌روید. این آقایان را برای هر جا که می‌توانید ابلاغشان را صادر کنید بفرستید من امضا کنم. بعد با هم می‌رویم. من خیلی خجالت کشیدم از حرکت خودم و این جریان گذشت. من هم که جزء آن گروه نبودم، رفتم دنبال کار خودم. مدت‌ها گذشت. ما حزبی داشتیم به نام «حزب پیروزی ایران» یا «حزب وحدت ایران» آنجا با دکتر جزایری که روزنامه‌اش ارگان حزب ما بود، آشنا شده بودم. روزی ملک‌الشعراء آمده بود آنجا می‌گفت که من هم می‌خواهم عضو حزب شما بشوم. من هم عضو کمیته حزب بودم، چون همه اعضای این حزب از دانشجویان بودند، دو نفر از دانشجویان عضو کمیته بودند من از دانشکده ادبیات و از دانشکده حقوق هم حمیدرضا صاحب. انتخابات در پیش بود و ما فقط وطن را می‌خواستیم. پیرمردهای حزب می‌خواستند وکیل و وزیر شوند، و به فکر ائتلاف بودند. مرحوم ملک‌الشعراء گفت که قوام‌السلطنه خیلی به حزب شما علاقه دارد و علاقه‌مند است که ائتلاف کنیم و در انتخابات هم به تعداد کافی از حزب شما وکیل انتخاب خواهد شد. باز هم من با وقاحت تمام شروع کردم به مخالفت. البته من حرف خودم را پیش بردم و آخر هم ائتلاف نکردیم. چند ماه بعد در دوره دکتری سر کلاس بودیم، مرحوم ملک‌الشعراء بهار به ما سبک‌شناسی درس می‌داد. مطلبی را مطرح کرد. من دست بلند کردم و با آن مطلب مخالفت کردم. فکر می‌کنم یک مسأله دستوری بود. گفت: فرزند، تو اشکال علمی با من نداری، با شخص من اشکال داری. یادت هست وقتی وزیر بودم، آمدی به من گفتی تو تریاک می‌کشی و وزارت می‌کنی، تو می‌خواهی آذربایجان را قبضه کنی. من از آن روز عاشق تو شدم. هر چه فحش به من می‌دادی، من لذت می‌بردم. می‌فهمیدم که تو چقدر وطن‌پرست هستی. آن روز هم در «حزب وحدت ایران»



در چه حالی خواهم دید، با موهای سفید، در حال پیری و...  
گفت بله، اگر در تهران زنده می‌ماندم همان طور بودم، تو که  
بہتر از همه می‌دانی. خلاصه دیدم شهریار خیلی از دست من عصبانی  
است. گفتم یادت هست وقتی اولین دیوانت را انجمن ایران و فرانسه  
چاپ کرده بود (به اسم شهریار) غزلی برای تو ساخته بودم؟ می‌خواهم  
آن را برای تو بخوانم. شروع کردم و آن غزل را خواندم:

به پای‌بوس تو سرمست و بیقرار رسیدم  
خزان رسیده نهالم به نوبهار رسیدم  
خدایا به پریشانی‌ام بیخشای و مرانم  
اگر به چشم تو، بی‌قدر، چون غبار رسیدم  
شبی که عرش شیخون زند به خانه درویش  
خیال دوست دهد مژده، غم مدار، رسیدم  
.....

هزار بادیه طی شد به شهر یار رسیدم  
مبین غریب در این شهر، آشنای قدیم  
که آشناست، به هر شوخ گلزار رسیدم  
من همینطور این شعر را می‌خواندم و شهریار گریه می‌کرد. غزل  
که تمام شد، شهریار آمد و دست در گردن من انداخت و گریه کرد و  
بعد انگار که هیچ اتفاقی نیفتاده. بعد گفتم که من باید برگردم تهران.  
دولت‌شاهی تحت امر شماسست هر چه بخواهید، او اطاعت خواهد کرد.  
بیرون که آمدیم، دولت‌شاهی گفت: تو با رفیق آشتی کردی، ولی کار  
ما چه می‌شود؟ کنگره چه خواهد شد؟ گفتم کنگره باید تشکیل شود،  
در تبریز هم باید برگزار شود. رئیسش هم باید شهریار باشد. چون  
اگر شهریار نباشد به آذربایجان‌ها برخواهد خورد و فتنه‌ای مثل فتنه  
پیشه‌وری برپا خواهد شد. گفتم من به وزیر هم می‌گویم و گزارش  
هم می‌دهم که این کار به همین صورت انجام شود.

شهریار شعری ساخته بود که در آن شعر یک مجلس روحانی را  
تصویر کرده بود که تمام شعرا وارد می‌شدند. شمس و مولانا مهماندار  
بودند و بعد یکی یکی شاعران، حافظ و سعدی از شیراز، فردوسی  
از طوس و عمق از بخارا و... شهریار در آن شعر گفته بود که از

بدهد و آنجا او را درمان کند. همان موقع به دکتر حجازی هم زنگ  
زد که یک بیمار داریم، شاعر است و دل‌نازکی دارد. چند تا پرستار  
خوش‌برخورد خوش‌تعارف انتخاب کن برای پذیرایی از او.

روز بعد با حجازی رفتیم خانه شهریار. در را باز کرد. حجازی تا  
شهریار را دید به گریه افتاد. شهریار افتاد به پای حجازی و روبوسی  
کردند. خلاصه حجازی به شهریار گفت آماده شو برویم؛ نگفت کجا.  
شهریار لباس پوشید و راه افتادیم. بیمارستان هم نزدیک بود. به  
بیمارستان که رسیدیم، دیدیم که دکتر حجازی هم منتظر است. اتاقی  
را در بخشی از بیمارستان جدا کرده بودند و شهریار را در آن اتاق  
بستری کردند. من گاهی به ملاقات شهریار می‌رفتم. آن موقع محل  
خدمت در قم بود. هفته‌ای دو روز در آنجا درس می‌دادم. چند روزی  
نتوانستم به ملاقات شهریار بروم. با حجازی که ملاقات کردم گفت  
از شهریار خبر داری؟ گفتم من خبری ندارم، شما چه خبری دارید؟  
گفت از بیمارستان فرار کرده و حالا شهربانی و ژاندارمری در همه  
ایران دنبال او می‌گردند!

بعدها مشیری را دیدم. گفت که با نادرپور رفته بودیم تبریز و  
رفتیم دیدن شهریار. شهریار می‌گفت که در تهران ریاحی و حجازی  
به تحریک انگلیس‌ها و یهودی‌ها می‌خواستند من را بکشند که من  
فرار کردم! این بود که من از آن به بعد هر وقت به تبریز می‌رفتم،  
سراغ شهریار نمی‌رفتم. تا سال ۱۳۵۰ که وزارت فرهنگ و هنر کنگره  
شعر ترتیب می‌داد. روزی پهلبد من را خواست و گفت که من می‌دانم  
که تو خیلی از من ناراضی هستی ولی من از تو خواهشی دارم و  
می‌دانم که قبول خواهی کرد. گفتم می‌خواهیم کنگره شعر ترتیب  
دهیم و قبلاً هم اعلام کرده‌ایم. در تبریز خواهد بود و به ریاست  
شهریار. عده‌ای از شعرای نوپرداز، مثل شاملو و... بیانیه داده‌اند که  
در کنگره‌ای که رئیس آن شهریار باشد، ما شرکت نمی‌کنیم. گفت  
برو تبریز، پیش دولت‌شاهی مدیر کل فرهنگ آنجا. دستور می‌دهیم  
که هر چه تو بگویی او اطاعت کند و این مسأله را تو باید حل کنی.  
بین که آیا صلاح هست که کنگره در تبریز باشد یا نه، رئیس کنگره  
شهریار باشد یا نباشد. رفتیم تبریز. در فرودگاه دیدم که دولت‌شاهی  
منتظر من است. رفتیم اداره فرهنگ. از همانجا تلفن کرد به شهریار  
و گفت عزیزترین دوست تو آمده و گفت که الان قصد داریم که به  
خانه تو بیایم. شهریار از آن طرف نمی‌پذیرفت و اصرار داشت که من  
نروم پیش او. خلاصه بعد از مباحثات فراوان ما حرکت کردیم و به  
منزل شهریار در همان محله فقیرنشین تبریز رفتیم. دیدم شهریار با  
نگاه‌های پر از نفرت به من نگاه می‌کند. برای این که یخ‌ها آب شود!  
گفتم: از تهران که حرکت می‌کردیم، خیلی در این فکر بودم که تو را



«رشت» کسی را پیدا نکردم. گفتم: «سایه»، گفت نه، منظور من گذشتگان است. معاصرین در قسمت بعدی است. گفتم: مخفی. خدا شهریار را بیامرزد.

**دکتر سبحانی:** ما هم چند سال پیش با آقای عبدالله واعظ پیش شهریار رفتیم. شهریار به او می‌گفت «آمیز عبدالله». آن موقع هم حال مزاجی و روانی شهریار خیلی مساعد نبود. فکر می‌کرد کائنات دست به دست هم داده و می‌خواهند او را از بین ببرند. می‌گفت بقال و نانوا و... می‌خواهند ماست مسموم به من بدهند یا سوزن در نان من بیندازند و از این صحبت‌ها. می‌گفت آقای واعظ، سال ۴۸ که کنگره حافظ در شیراز بود، این نادان‌ها پشت به تربت حافظ کرده بودند و داشتند چای می‌خوردند! بعد شعری درباره حافظ سرود که در دیوانش هم هست. بعد در شعری گفته است که:

سیاه کی شومد نامه عمل در حشر  
فراق نامه هجران نوشته برکنم  
اواخر عمرش حساس شده بود، حتی موقع راه رفتن برمی‌گشت به پشت سرش نگاه می‌کرد.

### یادداشت آقای دکتر توفیق سبحانی

استاد دکتر محمد امین ریاحی در سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در شهر خوی در خانواده‌ای اصیل به دنیا آمده است. تحصیل ابتدایی و متوسط را در زادگاه خود به پایان رسانده، راهی تهران شده است. در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران موفق به دریافت درجه لیسانس و سپس درجه دکتری ادبیات فارسی شده است. استاد ریاحی پیوسته در مشاغل علمی و فرهنگی انجام وظیفه کرده‌اند. به برخی از آنها اشاره می‌کنم: عضویت در هیأت مؤلفان لغت‌نامه مرحوم دهخدا، مدیریت کل وزارت فرهنگ، رایزنی فرهنگی ایران در ترکیه، دبیر کلی هیأت امنای کتابخانه‌های عمومی کشور، استادی دانشگاه آنکارا، استادی دانشگاه تهران، نیابت ریاست فرهنگستان ادب و هنر ایران، ریاست دانشکده هنرهای دراماتیک، ریاست بنیاد شاهنامه فردوسی و... استاد ریاحی در مطبوعات هم فعالیت‌های ارزنده‌ای داشته است که از جمله به سردبیری هفته‌نامه مهرگان، مدیریت مجله کیهان فرهنگی و آموزش و پرورش و مدیریت مجله سیمرغ بنیاد شاهنامه فردوسی.

استاد دکتر محمد امین ریاحی در طول عمر پربرکت خود کتاب‌هایی را تألیف، تصحیح و چاپ کرده‌اند. برخی فعالیت‌های مهم فرهنگی که باقیات صالحات استاد شمرده خواهند شد عبارتند از:

۱. سامان دادن به کتاب‌های درسی. خود در این زمینه نوشته‌ای به نام «داستانی به نام کتاب درسی» نوشته‌اند. در آن ایام هر مدرسه‌ای برای

هر درس کتابی تعیین می‌کرد. اگر شما به هر دلیلی مدرسه‌تان عوض می‌شد، کتاب‌هایی که داشتید دیگر به دردتان نمی‌خورد، می‌بایست آنها را بفروشید تا کتاب‌های مدرسه جدید را بخرید، یاد می‌آید، آن ایام از شهر یورما تا مهرماه و آبان، خیابان استانداری تبریز از دانش‌آموزانی موج می‌زد که کتاب سال قبل را می‌فروختند که کتاب‌های سال جدید را تهیه کنند. آقای دکتر ریاحی با زحماتی که تحمل آن سهل نبود، کوشیدند تا کتاب‌هایی درسی مدارس در سراسر کشور یکسان باشد. این شیوه خدا را شکر که هنوز ادامه دارد.

۲. در زمان مدیریت کل وزارت فرهنگ، کتابخانه‌های عمومی شهرها را از طریق خرید کتاب از ناشران تقویت کردند. کتابخانه‌ها به معنی واقعی کتابخانه - در بسیاری از شهرستان‌ها مدیون بینش فرهنگی استاد ریاحی هستند.

۳. کتابی به نام کسای مروزی (زندگی، اندیشه و شعر او) چاپ کرده‌اند. اکثر قصاید و اشعار پراکنده کسای فی‌الواقع یافته‌های استاد ریاحی است. مجلات ادبی پنجاه ساله اخیر گواه این مدعاست.

۴. مرصادالعباد که پایان‌نامه دکتری ایشان به راهنمایی مرحوم استاد فروزانفر است به شیوه علمی تصحیح استاد ریاحی است. مفتاح المعاملات، جهان‌نامه، رتبه‌الحیات، عالم‌آرای نادری در سه جلد، تاریخ خوی، رساله الطیور نجم رازی و... از تصحیحات و تألیفات استاد ریاحی است.

تعدادی از مقالات مربوط به تاریخ، فرهنگ و ادب فارسی از استاد ریاحی تحت عنوان «چهل گفتار در ادب، تاریخ و فرهنگ ایران» چاپ شده است.

از یافته‌های ارجمند ایشان که با مولوی پژوهی ارتباط تنگاتنگ دارد، مقاله‌ای است با عنوان: «تربت شمس تبریز کجاست؟». در این مقاله استاد ریاحی به دلایل استوار مدلل کرده‌اند که جایگاهی که در خوی به نام منار شمس موسوم است آرامگاه شمس است.

استاد ریاحی حافظه‌ای بسیار توانا دارند. مطلبی که من در ۱۳۵۳ از ایشان شنیده بودم، در ۱۳۸۵ در مجلسی آن را برای دیگران نقل می‌کردند، پس از گذشت سی و سه سال روایت مویی فرق نداشت. دنبال کسی حرف نمی‌زنند حتی افرادی که فقها جایزالفیه می‌دانند،



این گفتار کوتاه به عنوان نمونه به یک اثر پاینده ایشان: «کسای مروزی؛ زندگی و اندیشه و شعر او» بسنده می‌کنم.

بر کتاب «کسای مروزی» پیشگفتاری دارند بسی ارزنده و سنجیده و در آن شعرهای کسای را که از تاراج روزگار بر جای مانده مورد نقل و نقد قرار داده‌اند و منابع قدیم کسای‌شناسی را که نام و آثاری از او عرضه شده برشمرده و شناسانده‌اند: دمیه القصر باخرزی، ناصر خسرو متوفی ۴۸۱ که نه بار از کسای به گونه معارضه نام برده، سوزنی سمرقندی (متوفی ۵۶۲ یا ۵۶۹)، نظامی عروضی در چهارمقاله، عبدالجلیل رازی در کتاب النقص (تألیف حدود ۵۶۰)، سدیدالدین محمد عوفی مؤلف لباب‌الالباب (تألیف ۶۱۸)، رضاقلی‌خان هدایت در مجمع الفصحا. این‌ها راه را بر محققان خلف در کسای‌شناسی گشوده‌اند. از یادکرد منابعی که از شعر کسای نمونه آورده‌اند فرهنگ‌های فارسی را که مشتمل بر این معنی هستند غافل نمانده‌اند از جمله: لغت فرس اسدی، فرهنگ قواس، صحاح الفرس، مجمع‌الفرس سروری، فرهنگ جهانگیری، تحفة الاحباب اوبهی، فرهنگ حسین وفایی، مجموعه کحال، فرهنگ جعفری و جز آن از این شمارند. مجموعه نفیس و ممتازی که به دست عبدالله برمکی به سال ۹۴۵ کتابت شده و در کتابخانه موزه تویقاپوسرای استانبول به شماره ۱۹۷۶ نگهداری می‌شود (فهرست کتابخانه ص ۳۱۵ شماره ۹۰۲)، خود استاد امین‌ریاحی در مجله یغما یک قصیده ۲۳ بیتی از کسای در منقبت حضرت علی امیرمؤمنان سلام‌الله علیه و آله منتشر کرده‌اند. همچنین جنگ اشعاری به نام تتمه تذکره خلاصه اشعار تقی کاشی که در کتابخانه بانکی‌پور پتنه به شماره ۶۸۴ نگهداری می‌شود (و این نگارنده خود به دیدار و بهره‌مندی از این کتابخانه سالی که به دعوت انجمن استادان فارسی هند به آن دیار سفر داشتم توفیق یافته‌ام) از مآخذ ارزنده‌ای است که جناب آقای دکتر امین‌ریاحی به معرفی آن اقدام فرموده‌اند. این محقق نامدار و مصحح دانشمند از یادکرد تحقیقات ارزنده جدید در این زمینه نیز غفلت نداشته، بدین قرار:

نخستین بار در سال ۱۸۷۴ (۱۲۹۱ ق.) اته ایران‌شناس آلمانی ضمن مقاله‌ای به عنوان «غزلیات کسای» بخشی از اشعار کسای را در اخبار جلسات آکادمی بایر بخش فلسفه و زبان‌شناسی آن سال چاپ کرده‌اند. این همان است که در مقاله‌ای در کتاب اساس فقه‌اللغه ایرانی منتشر

پرونده‌شان در بایگانی حافظه استاد ریاحی بسته است. نهایت اشاره‌ای که ممکن است به پرونده‌ای در ذهن خود کنند، می‌گویند: خدا رحمتش کند، مرده و رفته. از استادان خود همیشه به احترام نام می‌برند و به استادان واقعی امروزی که از طریق آثار و مقالاتشان تعقیب می‌کنند، احترام قائلند و توصیه می‌کنند که ارزش آنان را بدانند. به هر حال استاد ریاحی از انسان‌هایی هستند که وجودشان برای اهل ادب غنیمت است. من از خدای بزرگ برای استاد طول عمر و سعادت و سلامت آرزو می‌کنم و امیدوارم خانواده و همسر ایشان هم سالم و شاداب باشند.

### یادداشت آقای دکتر جلیل تجلیل

استاد دکتر محمد امین‌ریاحی، یکی از پژوهشگران و استادان شهیر و سخن‌سنج زبان و ادب فارسی است، از یادگاران درس‌های استادان بزرگ ادب فارسی مرحومان بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد همایی، دکتر ذبیح‌الله صفا... و دیگر استادان ادب فارسی، که اکنون کسانی که درس این ناموران را درک کرده بودند انگشت شمارند. تا بوده‌اند کارشان تدریس ادبیات فارسی بوده و در برهه‌هایی به مدیریت مسائل فرهنگی اشتغال داشته‌اند. آنچه در این کوتاه سخن می‌توانم فراهم آورم بخشی از تلاش و پژوهش و تتبع پاینده و مستمر ایشان است و اندکی به جهات ادبی و تاریخی آن بپردازم: آثاری که از استاد در عرصه ادبیات عرضه شده در زمینه‌های رهنمودهایی در کتاب‌های درسی و نفوذ ادبی ایران در کشورهای خارج و برخی تصحیح‌های انتقادی و در عرصه نظم و نثر و تاریخ و ادب است که این همه به صورت تألیف و تصحیح منتشر شده است و مقالات تحقیقی بسیاری دارند که چاپ شده و برخی در آستانه چاپ است. اجمالاً کتاب‌های ایشان بدین قرار است:

۱. داستانی به نام کتاب درسی؛ ۲. نفوذ زبان و ادبیات فارسی در قلمرو عثمانی؛ ۳. گزیده مرصادالعباد؛ ۴. گلگشت در شعر و اندیشه حافظ؛ ۵. سفارت‌نامه‌های ایران؛ ۶. زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی؛ ۷. تاریخ خوی؛ ۸. سرچشمه‌های فردوسی‌شناسی؛ ۹. جهان‌نامه (تصحیح)؛ ۱۰. مفتاح‌المعاملات (تصحیح)؛ ۱۱. رتبه‌الحیات (تصحیح)؛ ۱۲. عالم‌آرای نادری (تصحیح)؛ ۱۳. نزهة‌المجالس (تصحیح)؛ ۱۴. کهن‌ترین متن علمی فارسی در فن نجوم.

که همه این کتاب‌ها از تألیف و تصحیح به شیوه دقیق انتقادی و مستند سکوت طبع پوشیده و از تلاش و مطالعه و روح پژوهشگر ایشان جوشیده است. روش تصحیح و تألیف این سخنور فرزانه شیوه انتقادی مطابق با تحقیقات آکادمیک و مستند به مآخذ و منابع ارزنده است. در

## دکتر جلیل تجلیل: استاد دکتر محمد امین ریاحی، یکی از پژوهشگران و استادان شهیر و سخن‌سنج زبان و ادب فارسی است، از یادگاران درس‌های استادان بزرگ ادب فارسی مرحومان بدیع‌الزمان فروزانفر، استاد همایی، دکتر ذبیح‌الله صفا و دیگر استادان ادب فارسی، که اکنون کسانی که درس این ناموران را درک کرده بودند انگشت شمارند. تا بوده‌اند کارشان تدریس ادبیات فارسی بوده و در برهه‌هایی به مدیریت مسائل فرهنگی اشتغال داشته‌اند.

هیچ یک از نظریات یاد شده با حقیقت منطبق نظریات ادوارد براون در جلد ۲ تاریخ ادبی ایران و تقی زاده در مقدمه دیوان ناصر خسرو را آورده‌اند و سرانجام از مقاله مرحوم استاد فروزانفر درباره کسای که صحت آرای اته و براون را مورد تردید قرار داده‌اند<sup>۱</sup> بحث جامعی آورده و نوشته‌اند: تردید آن استاد بزرگ و دلایلی که آورده است کاملاً بجا بوده و امروز انتشار دو سند دیگر هرگونه ظن انتساب قصیده را به کسای به کلی باطل کرده است ۱- با انتشار کتاب النقص مسلم گردیده که کسای اسماعیلی نبوده است در حالی که این قصیده (جان و خرد رونده بر این چرخ اخضرند...) سراسر در توجیه معتقدات اسماعیلیان و همان عقل کل و نفس کل است.

دومین سند ابطال انتساب کسای به اسماعیلیه، قصیده نویافته‌ای است از کسای به مطلع:

«فهم کن بر مؤمنی فضل امیرالمؤمنین...» که در مجموعه‌ای در موزه تویقاپوسرای استانبول به یادگار مانده است.<sup>۲</sup>

سرانجام نتیجه این تحقیق آن است که رمز معارضه ناصر خسرو با کسای تنها دلیلش این است که سخنان او کهنه و پژمرده و ضعیف شده، و سخن خود ناصر خسرو باقوت و تازه و برنا است و برنایی سخن خود را فقط از این رهگذر احساس می‌کند که کسای وابسته به نهضت جدید و همچون او بنده امام خلیفه فاطمی نبوده است. رمز معارضه ناصر خسرو با کسای همه‌اش همین است.

باید نظر خوانندگان این کتاب را به فواید لغوی و تاریخی که تحت عنوان «پیوست‌ها» (از ص ۱۱۷ - ۱۲۸) آمده جلب کنیم. استاد با تسلط و درایتی که به زبان ترکی داشته‌اند توضیحات مفیدی دارند از جمله در توضیح ص ۳۷ سطر ۷ لغت پیغو گونه‌های این واژه را می‌آورند: پیغو یا جیغوی لقب و عنوان امیران و فرمانروایان قوم خلخ (خلرخ، قرلغ) بوده.

یکی دیگر از تألیفات بسیار ارزنده دکتر امین ریاحی «تاریخ خوی» است که در آن سیر تحولات اجتماعی و فرهنگی شهرهای ایران در طی قرون آمده و شامل ۲۹ فصل و پیوست‌های آن شامل منار شمس تبریز در خوی، تربت شمس تبریز کجا است، سند خرید و فروش دینلنجان، عقدا نامه احمدخان دنبلی، قصیده آذر بیگدلی، قصیده مهرعلی خویی، قصیده فتحعلی‌خان صبا در وصف خوی، فهرست اهم منابع و نمایه می‌باشد. ویرایش اول این کتاب توسط انتشارات توس در سال ۱۳۷۲ منتشر شده است.

ذکر منابع و معرفی ویژگی‌های هر کدام از خصوصیات کتاب است. به عنوان نمونه در تاریخ‌های دنباله (طایفه دنبلیان در خوی): ۱. شرفنامه کهن‌ترین متن درباره آغاز کار دنبلیها نام می‌برند: شرفنامه امیر شرف‌الدین خان بن شمس‌الدین بدلیسی در ذکر امرای دنبلی، ۲. ریاض

کرده است که به وسیله شادروان دکتر رضازاده شفق ترجمه و به نام «تاریخ ادبیات ایران» منتشر شده است. از کوشش‌ها و تتبعات مرحوم تقی‌زاده و شادروان استاد فروزانفر، مرحوم دهخدا و استاد فقید سعید نفیسی و احمد آتش (در تعلیقات او بر ترجمان‌البلاغه) و استاد مرحوم دکتر محمد معین در تعلیقات چهارمقاله (چاپ ۱۳۳۵، ص ۹۷ - ۸۹) در این مقدمه سخن رفته است. و در پایان این منبع شناخت یادی از استاد دکتر محمد شفیع کدکنی کرده‌اند که در «صور خیال در شعر فارسی» صص ۳۴۲، ۳۴۴ فصلی به صور خیال شعر کسای اختصاص داده‌اند. همچنین از مرحوم دکتر مهدی درخشان که رساله‌ای در احوال و اشعار کسای به طبع رسانده‌اند.

رویکرد استاد امین ریاحی در این مقدمه سرشار از نکته‌ها و بدایع و تحقیقات است. نکته جالب این که در ذکر احوال و شعر کسای آنجا که مناسبات او را با ناصر خسرو ذکر می‌کنند، می‌نویسند: «کسای... دو بار از شاعری به نام اهوازی که هویتش بر محققان روشن نیست نام برده است و برخلاف انتظار از فردوسی در سخن ناصر خسرو نامی و یادی نیست... اما بیش از همه - یعنی نه بار - نام ابوالحسن کسای مروزی به تعریض در دیوان ناصر خسرو آمده است. ایشان در این مورد تحقیق مشبعی عرضه داشته‌اند و ابیاتی از ناصر خسرو را نقل کرده‌اند، از جمله:

- ای شده مر طبع تو را بنده شعر

طبع تو افزوده جمال و بهاش

شعر شدی گر بشنیدی به شرم

شعر تو بر پشت کسای کساش

- گر به خواب اندر کسای دیدی این دیبای من

سوده کردی شرم و خجلت مر کسای را کسا

- از حجت گیر پند و حکمت

گر حکمت و پند را سزایی

- پژمرد بدین شعر من این شعر کسای

«این گنبد گردان که برآورد بدین سان»<sup>۳</sup>

آنگاه حدس‌هایی زده شده است که این گونه تعریض‌ها از چیست و... که خلاصه اش این است:

«ناصر خسرو در جوانی کسای را شناخت و حتی قصیده‌ای در جواب یکی از قصاید او سرود. سبب اختلاف دو شاعر شدت تعصب دینی کسای است، این که کسای پیش از او به زهد و تصوف گروید و بر ضد التذاذ جسمانی برخاست و حال آن که در آن موقع ناصر خسرو از زندگانی متمتع می‌شد»<sup>۴</sup>

آنگاه آقای دکتر امین ریاحی این حدس را بدین گونه رد کرده‌اند که:



### فهرست برگزیده مقالات

#### (در کتاب چهل گفتار)

#### ۱. زبان و فرهنگ ما

زبان ما و همسایگان ما  
ملاحظات دربارۀ زبان کهن آذربایجان  
نوروز بر ایران و ایرانیان خجسته باد  
خاطره نوروزی  
چون شکفتن گل‌ها در باغ  
مقدمه بر نزهةالمجالس

ترانه‌هایی از ۶۰ شاعر اران و شروان  
شاعران همشهری و همعصر نظامی

#### ۲. فردوسی و شاهنامه

شاهنامه و فردوسی  
بعد از هزار سال  
سال شماری زندگی فردوسی  
پایداری حماسی، در زمانه خواری و سرشکستگی  
افسانه فردوسی و محمود  
یوسف و زلیخا  
شاهنامه و مینوی

#### ۳. در احوال گذشتگان

عشق مجدالدین بغدادی  
در بزرگداشت مولوی در قونیه  
تقلیسی، پیشاهنگ فارسی نویسی در دیار روم  
تربت شمس تبریز کجاست؟  
عماد خوبی خواجه ارجمند  
صائب تبریزی  
حریف جندقی در دارالصفای خوی

منار «شمس تبریز» در خوی  
داستان نخستین مقاله من

#### ۴. در آیینۀ تاریخ

فصول گمشده‌ای از تاریخ ایران  
آیینۀ احوال صد سال پیش  
نادرشاه و عالم آرای نادری  
فرمان شاه عباس دوم درباره ایل لک  
دستورالعمل نخستین سرشماری در ایران  
سوگنامه زوال یک شهر

#### ۵. نکته‌ها

حساب سود و زیان  
در مسلخ عشق  
بیت و شعر  
باد جوی مولیان  
این رباعی‌ها از حافظ نیست

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی

#### ۶. یاد استادان و یاران رفته

خاطراتی از محضر استاد (مرحوم فروزانفر)  
استاد بزرگ ما اقبال  
شعر رشید یاسمی  
مردی رفت که نظیرش نخواهد آمد (مرحوم دکتر  
زریاب خویی)  
در سوگ صفا (مرحوم ذبیح‌الله صفا)  
پیر فرهنگ و فضیلت (مرحوم محیط طباطبایی)  
یاد بهرام فروشی  
سی سال دوستی (مرحوم دکتر عبدالحسین  
زرین کوب)

و دیگر شاعران و مؤلفان که به تفصیل از احوال و آثار آنان یاد کرده‌اند و این فصل که با نام دانشمندان عصر دنبلی آغاز گردیده با ذکر یک تن از زهاد و سه تن از علمای خوی در اواخر دوره قاجاریه حسن ختام می‌یابد که عبارتند از:

۱. آقا میریعقوب کوه‌کمری صاحب مزار مورد احترام عامه در مرکز شهر خوی که به سال ۱۲۵۴ هـ. رحلت یافتند که زیارتگاه عموم زائران است و گاهی هم کرامت‌هایی بدان بزرگوار نسبت داده‌اند. اخلاص و سادگی در رفتار و زحمت‌کشی در زندگی این عابد زاهد را مورد علاقه مردم قرار داده است.
۲. حاجی میرزا ابراهیم دنبلی؛ ۳. امام جمعه خویی؛ ۴. خاندان قانی زنوزی؛ ۵. فنای خویی؛ ۶. میرزا مهدی؛ ۷. میرزا علی.

آنگاه فصلی در مزار شمس تبریزی در خوی و قاضی رکن‌الدین خویی ممدوح خاقانی و فصل مستقلی دارند در باب «تربت شمس کجا است» که

الجنة از عبدالرزاق بیگ دنبلی، ۳. تذکره‌الدنابله اشتهاردی، ۴. تاریخ دنابله از محمد بن عبدالرزاق دنبلی.

این کتاب از فواید و برکات ادبی و نکات نادر تاریخی لبریز است، از آن جمله بخشی تحت عنوان «دانشمندان و شاعران در عصر دنبلی‌ها و اوایل قاجاریه» دارد که با ذکر منابع و مأخذ دست اول در دسترس پژوهشگران و محققان تاریخ ادبی و علمی این دوره قرار گرفته است. و از آن جمله شرح احوال و آثار و محیط زندگانی شاعران و دانشمندان زیر است:

میرزا حسن شیخ‌الاسلام، آقا ابراهیم شیخ‌الاسلام، سید امیر کشمیری، میرزا محمدرضا هندی، میرزا محمدعلی اصفهانی، حریف جندقی خویی، خرد مازندرانی، میرعلی خویی، برقی خویی، مهجور خویی، شوریده خویی، تائب خویی، سالک خویی، میرزا مهدی منشی،

از جدیدترین تحقیقات در حوزه تاریخ ادبیات ایران محسوب می‌شود و در پایان کتاب چند قصیده از گویندگان معروف در وصف خوی را زینت‌بخش کتاب کرده‌اند.

۱. قصیده آذر بیگدلی در وصف خوی و باغ دلگشا و مدح احمدخان دنبلی به مطلع

چو مهر باختری همچو ماه کنعانی  
شد از فسون زلیخای چرخ زندانی  
برادران حسود ستارگان دادند  
ز دست یوسف خورشید را به ارزانی  
....

۲. قصیده فتحعلی‌خان صبا در وصف خوی و مدح جعفر قلی‌خان دنبلی که چهار بیت از آغاز آن را می‌آوریم:  
تعالی‌الله ای خوی که دارد ز اختر خوی خجلت از تو به رخ چرخ اخضر  
به هر روضه‌ات آمد اشجار دلکش  
به هر دوحه‌ات رسته ازهار ازهر  
تو را چون چنان گفتمی گر جنان را  
نبودی در آغاز غوغای محشر  
بناهایت از روضه جنت آیین  
عمارتت ای خطه آسمان فر...  
و پایان این قصیده با دعایی چنین زیبا آراسته است:

زبان درکش از مدح خانی و آنکه  
یکی از برای دعا سر برآور  
الا تا که مینا بگرید چو عاشق  
الا تا که ساغر بخندد چو دلبر  
حسود تو همواره گریان چو مینا  
ولی تو پیوسته خندان چو ساغر

### از دیگر آثار

#### دکتر محمد امین ریاحی الف) نگارش و تألیف

- داستانی به نام کتاب درسی، تاریخچه کتاب‌های درسی در ایران و گزارش اصلاح آن، از انتشارات وزارت فرهنگ (سابق) اردیبهشت ۱۳۴۲.
- کسایه مروزی؛ زندگی، اندیشه و شعر او، چاپ اول، توس، ۱۳۶۷، چاپ هشتم، علمی ۱۳۷۹.
- گلگشت در شعر و اندیشه حافظ، علمی، چاپ اول، ۱۳۶۷، چاپ دوم ۱۳۷۳.
- سفارتنامه‌های ایران، تاریخ روابط پانصد ساله ایران و عثمانی، توس ۱۳۶۸.
- زبان و ادب فارسی در قلمرو عثمانی، پازنگ ۱۳۶۹.
- تاریخ خوی. سرگذشت سه هزار ساله منطقه شمال غرب ایران و روابط سیاسی و تاریخی با اقوام همسایه. چاپ اول، توس ۱۳۷۲، چاپ دوم، طرح نو ۱۳۷۹.
- سرچشمه‌های فردوسی شناسی، مجموعه نوشته‌های کهن درباره فردوسی و شاهنامه و نقد آنها. مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی (پژوهشگاه) ۱۳۷۲.
- بگشای راز عشق، گزیده کشف الاسرار میبدی، چاپ اول، سخن ۱۳۷۴، چاپ دوم ۱۳۷۵.
- فردوسی: زندگی، اندیشه و شعر او. طرح نو، چاپ اول ۱۳۷۵، چاپ سوم ۱۳۷۹.

#### ب) تصحیح و تحقیق

- جهان‌نامه، متن کهن جغرافیایی، تألیف شده در ۶۰۵ ه از محمدبن نجیب بکران طوسی. ابن سینا ۱۳۴۲.
- دیوان رشید یاسمی. ابن سینا، مهر ۱۳۲۶.
- مفتاح المعاملات، متن ریاضی از قرن پنجم از محمدبن ایوب طبری، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹.
- مرصادالعباد از نجم دایه رازی، چاپ اول بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۲، چاپ هشتم ۱۳۷۹.
- رتبه الحیات از خواجه یوسف همدانی، توس ۱۳۶۲.
- رسالة الطیور از نجم دایه رازی، توس ۱۳۶۲.
- عالم‌آرای نادری از محمد کاظم مروی، چاپ اول زوار، ۱۳۶۴، چاپ سوم، علمی ۱۳۷۵.
- نزهة المجالس، مجموعه ۴۰۰۰ رباعی برگزیده از سیصد شاعر پیش از مغول. تألیف جمال خلیل شروانی، چاپ اول زوار ۱۳۶۶، چاپ دوم، علمی ۱۳۷۵.
- گزیده مرصادالعباد نجم دایه رازی، چاپ اول توس ۱۳۶۲، چاپ دوازدهم علمی ۱۳۷۹.
- شش فصل، کهن‌ترین متن علمی فارسی در فن نجوم، از محمد بن ایوب طبری، انتشارات علمی و فرهنگی ۱۳۷۱.

### پی‌نوشت

- کسایه مروزی؛ زندگی و اندیشه و شعر او؛ تألیف و تحقیق دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات علمی، ۱۳۸۳، ص ۵۲.
- همان، صص ۵۳-۵۴.

- به نقل از هرمان اته در مقاله او با عنوان «غزلیات کسایه» که به سال ۱۸۷۴ در مونیخ انتشار یافت (ص ۱۳۳ و ۱۴۸).
- مجله آرمان، شماره اول، آذر ماه ۱۳۰۹، صص ۲۷-۳۴ و تعلیقات چهار مقاله.
- کسایه مروزی؛ زندگی و اندیشه و شعر او، صص ۵۷-۵۸.